

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## لزوم بحث در مورد تفکر دینی

ما ابتدا به عنوان مقدمه یک بحثی را در مورد وضعیت فعلی تفکر غربی و مقایسه‌ی آن با تفکر دینی و اسلامی مطرح می‌کنیم که یک مقدار بحث‌های دینی معنی خود را بهتر برای شما نشان بدهد که ما وقتی از معارف دینی صحبت می‌کنیم یک چیزهایی برای هزار سال قبل نیست بلکه بحث‌هایی است که امروز برای همه‌ی متفکران، برای همه‌ی انسان‌ها مطرح است. در واقع بحث‌های دینی پاسخ به سؤال‌هایی است که امروز برای همه‌ی بشریت مطرح است. به خصوص به خاطر یک رویارویی که بین اندیشه‌ی دینی و اندیشه‌ی امروز نوین غربی به وجود آمده است.

### تاریخچه حاکمیت کلیسا در غرب

بحث این است که در جهان غرب یک دوره‌ی هزار ساله ما شاهد هستیم که مسیحیت حاکم بوده، از قرن پنجم میلادی تا قرن ۱۵ میلادی، در این هزار سال مسیحیت در جهان غرب، بر فرهنگ آن‌جا، تا حدی بر سیاست آن‌جا، تا حدی بر اقتصاد آن‌جا و به طور کلی بر همه‌ی مسائل اجتماعی و سیاسی مسیحیت و کلیسا حاکم بوده است. البته مسیحیت که می‌گوییم مسیحیت واقعی نیست چون از همان قرن پنجم میلادی مسیحیت دچار تحریف شد، انجیل اصلی از بین رفت و چیزهایی ساخته و پرداخته‌ی کلیسا و پاپ جای آن را گرفت. پس منظور ما از مسیحیت

دین کلیسا است که بعد از پنج قرن از مسیحیت جایگزین مسیحیت  
اصلی شد.

## وضعیت جامعه‌ی غربی در قرون وسطی

این مسیحیت غیر واقعی هزار سال در جامعه‌ی غربی حاکم بود، در این دوره که به آن دوره‌ی قرون وسطی گفته می‌شود همه شنیده‌اید که جامعه‌ی غربی و کل اروپا دچار عقب‌ماندگی زیاد علمی، فرهنگی و تمدنی بوده است. در کتاب‌های تاریخ خوانده‌اید که در این دوره‌ی هزار ساله قرون تاریک و عقب‌ماندگی غرب قلمداد شده و یک عامل آن را کلیسا و حاکمیت دین کلیسایی می‌دانند. ما به این بحث‌ها کار نداریم چون وقت نمی‌رسد و <sup>آل</sup> در مورد این که خصوصیات این مسیحیت چه بوده، چرا چنین تأثیر منفی را گذاشته جای صحبت زیاد است.

## وضعیت غرب در عصر رنسانس

بعد از دوره‌ی قرون وسطی به دوران رنسانس می‌رسیم که از قرن حدود سیزدهم شروع شد و قرن <sup>۱۴</sup> و <sup>۱۵</sup> به بالندگی و اوچ خود رسید. در رنسانس چه اتفاقی افتاد؟ در نتیجه‌ی این رنسانس مسیحیت از زندگی اجتماعی حذف شد، به کلیسا، به مسیحیت، به کشیش و پاپ گفتند که شما حق ندارید در مسائل اجتماعی جامعه دخالت کنید، شما فقط می‌توانید به کلیسا بروید مردم را موعظه کنید، برای مردم دعا بخواید، همین! این یک تحول عظیم در جامعه‌ی غربی بود کلیسا در چارچوب و چار دیواری ساختمان رفت و آن هم در حد دعا و نیایش و موعظه. این یک اتفاقی که افتاد. دوم این بود که تا وقتی کلیسا حاکم بود کلیسا یک روش ضد علم و ضد عقل را داشت، یعنی می‌گفت اگر شما و ما بخواهیم

بفهمیم در عالم چه اتفاقی می‌افتد، حوادث طبیعی چرا اتفاق می‌افتد، چرا زلزله می‌شود، چرا باران می‌بارد و امثال این‌ها باید برویم به کتاب مقدس، به تورات مراجعه کنیم ببینیم تورات راجع به این چه گفته است.

اگر دانشمندان می‌خواستند براساس عقل خود در این مسائل اظهار نظری کنند کلیسا به شدت مخالفت می‌کرد، می‌گفتند این دخالت در کار خدا است. به همین دلیل اوایل رنسانس که دانشمندان طبیعی حرکت جدیدی را شروع کردند مسیحیت به شدت با آن‌ها مقابله کرد، کلیسا با آن‌ها مخالفت کرد با آن‌ها برخوردهای خشنی را انجام داد. پس اتفاق دوم این بود که دانشمندان آمدند گفتند ما جهان را و واقعیّات جهان را براساس علم و عقل می‌خواهیم بفهمیم نه براساس کتاب مقدس؛ در حالی که کلیسا می‌گفت فقط براساس کتاب مقدس.

کلیسا با فلسفه مخالف بود، فلسفه‌ی یونان که برای قبل از کلیسا بود، برای هزار سال قبل از دوران مسیحیت بود توسط کلیسا بایکوت شد و کنار گذاشته شد، گفتند این‌ها کفریات است. بعد از رنسانس گفتند ما به فلسفه‌ی یونان برگردیم و ببینیم فلسفه‌ی عقلی چه بوده، این اتفاق دومی بود که در رنسانس افتاد و با این اتفاقات یک تمدن جدیدی در جهان غرب پایه‌گذاری شد که الان با گذشت ۷۰۰، ۶۰۰ سال از آن به یک اوج و اقتداری رسیده است.

## سابقه‌ی طولانی مسلمان‌ها در عقل‌گرایی

مسلمان‌ها هزار سال بزرگ‌ترین تمدن بشری تاریخ را در دنیا پایه‌گذاری کردند. هزار سال در علم، رفاه، تمدن، در صدر جهان بودند. از قرن هفتم تا قرن هفدهم میلادی. چرا توانستند یک چنین کار بزرگی انجام بدهند؟ به خاطر این‌که براساس عقل حرکت می‌کردند.

## تفاوت نظر اسلام و مسیحیّت و کلیسا در مورد علم و دین

دانشمندان مسلمانان می گفتند بر خلاف نظریه مسیحیّت و کلیسا، بین علم و دین هیچ تضادی نیست. خدای متعال عقل را آفریده است، دین را هم خدای متعال ایجاد کرده است. هر دو یکی هستند، هر یک منشأ سرچشمہ می گیرند. امکان ندارد یک مبدأی که هم عقل را آفریده است، هم دین را بین این‌ها تضاد ایجاد بکند.

### دستور قرآن به بهره‌گیری از عقل

دین، قرآن، پیامبر اسلام دستور به عقل داده است. این‌قدر ما در آیات قرآن داریم «أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلْكُوتِ السَّمَاوَاتِ»<sup>[۱]</sup> چرا به آسمان نگاه نمی‌کنید، چرا به زمین نگاه نمی‌کنید؟ چرا به حیوانات نگاه نمی‌کنید؟ حیوانات را در قرآن شمرده است. بروید حیوانات را بررسی بکنید. انسان‌ها چرا در تاریخ تأمّل نمی‌کنید؟ چرا در زندگی گذشتگان خود فکر نمی‌کنید، نمی‌اندیشید؟ «أَفَلَا تَعْقِلُونَ». دهها بار در قرآن گفته شده است «أَفَلَا تَعْقِلُونَ» چرا فکر نمی‌کنید؟ چرا عقل خود را به کار نمی‌اندازید.

خوب این دستورات موجب شد که مسلمان‌ها از همان اوّل یاد بگیرند که باید با عقل حرکت بکنند، فقط نباید هر چیزی را در کتاب، در قرآن پیدا بکنند. خدا هم چنین دستوری نداده است. این موجب تمدن جدید شد.

مسلمان‌ها در همان قرن دوم هجری یک دارالحکمه‌هایی درست کردند که در آن دار التّرجمه بود. یعنی محلّ ترجمه‌ی کتاب‌های همه‌ی علوم دنیا بود. از ایران، از هند، از یونان، از هر کجا کتابی به دست آن‌ها می‌رسید می‌آوردند در این‌جا مترجمین ماهر داشتند، به زبان عربی

ترجمه می کردند و علوم دنیا توسط این‌ها جمع شده است. یعنی اگر اسلام نبود، تاریخ گذشته‌ی بشریت با آینده قطع می‌شد و مسلمان‌ها تمام این علوم را حفظ کردند و به آینده انتقال دادند و خود آن‌ها این را افزایش دادند. در همه‌ی علوم از علوم پایه، فیزیک، شیمی، ریاضی، بعد هیئت، نجوم، پزشکی، گیاه‌شناسی، در همه‌ی علوم مسلمان‌ها توانستند به آن اوج برسند که این دقیقاً در کتاب‌های تاریخی ثبت شده است، کتاب تاریخ ویل دورانت یک مجموعه‌ی خوبی است که شما در آن‌جا می‌توانید ببینید.

## دانش مسلمانان مبدأ رنسانس

بعد عقل‌گرایی چیزی بود که در جهان اسلام بود. مسیحی‌ها، جهان غرب با مسلمان‌ها در دو نقطه در قرن دوازدهم تلاقی کردند. ۱- دانش‌پژوهان آن‌ها آمدند در دانشگاه‌های اسپانیا درس خواندند و این جریان را از مسلمان‌ها گرفتند این در غرب بود و در شرق هم در فلسطین جنگ‌های صلیبی به راه انداختند از کشورهای اروپایی حمله کردند و آمدند و فلسطین را اشغال کردند. در فلسطین ده‌ها سال ماندند، در این زندگی ده‌ها ساله دیدند که مسلمان‌ها در چه رفاهی، در چه تمدنی هستند، علوم به آن‌ها منتقل شد. از این دو بخش علوم اسلامی، جهت‌گیری عقل‌گرایی اسلامی وارد اروپا شد و مبدأ رنسانس و عقل‌گرایی شد.

## مقایسه هزار سال تاریخ اسلام با غرب

نمی‌خواهیم زیاد وارد این بحث بشویم ولی در همین دوره‌ی هزار ساله‌ای که در جهان غرب مسیحیت حاکم بود یک دوره‌ی هزار ساله‌ی همزمانی

هم بر جهان اسلام گذشته؛ یعنی تقریباً از قرن ۷ میلادی تا قرن ۱۷ میلادی که تقریباً همزمان است. یعنی هزار سال جهان اسلام هم یک دوره حاکمیت را تجربه کرده؛ مقایسه کنیم بینیم این هزار ساله‌ی جهان اسلام با هزار ساله‌ی جهان مسیحیت چه تفاوتی دارد، آیا قابل مقایسه هست یا نه. سال ۶۲۲ میلادی، سال هجرت پیامبر اسلام است، اوّل قرن هفتم. هنوز قرن هفتم تمام نشده بود که در کمتر از ۱۰۰ سال اسلام منتشر شد و نصف دنیا را تقریباً گرفت، در کمتر از ۱۰۰ سال، یعنی به کجا رسید؟ به ایران رسید، از ایران بزرگ عبور کرد و مقداری آسیای دور را هم گرفت؛ به طرف شام شمال پیشروی کرد مناطقی از تحت سلطه‌ی روم را خارج کرد، کل شامات، فلسطین، اردن امروز، سوریه، تمام آن منطقه زیر سلطه‌ی اسلام قرار گرفت، طرف آفریقا، شمال آفریقا، مصر و الجزایر و تونس امروز آفریقای سپید و بعد هم از مدیترانه عبور کرد وارد اسپانیا شد، اسپانیا زیر سلطه‌ی مسلمان‌ها قرار گرفت، یک منطقه‌ی عظیمی بود. آن زمان که هنوز آمریکا و استرالیا کشف نشده بود، در این خاورمیانه و منطقه‌ی اروپا و آسیا اسلام قدرت اوّل شد.

به لحاظ جغرافیایی می‌شود بگوییم از مسیحیت هم پیش‌تر رفت، در همان ۱۰۰ سال اوّل. پس ما در قرن هفتم می‌بینیم اسلام به عنوان یک قدرت اجتماعی، سیاسی و نظامی ظاهر شد. اروپا غیر از اسپانیا، زیر سلطه‌ی مسیحیت بود، و آسیا و خاورمیانه و خاور دور زیر سلطه‌ی اسلام قرار گرفت.

**پیشرفت‌های علمی تمدن اسلام از قرن هفتم تا هفدهم**  
از قرن هفتم تا هفدهم در جهان اسلام اتفاق عجیبی افتاد؛ مسلمان‌ها

توانستند از همان سده‌ی اوّل یک تمدن عظیم علمی در جهان پایه‌گذاری کنند که در تاریخ بشر بی‌سابقه بوده است. چه کردند؟ اوّلین کاری که انجام دادند این بود که آمدند مراکزی درون جهان اسلام برای جمع‌آوری علوم دنیا درست کردند، هر جا علم مهمی به زبان دیگر بود رفتند کارشناس آن زبان را آوردند به زبان عربی کتاب‌ها را ترجمه کردند و شروع کردند این دانش‌ها را پیش بردن و ارتقاء دادند. نگفتند این دانش برای کافران است.

راجع به همان فلسفه‌ی یونان که کلیسا آن را تحریم کرده بود و گفته بود کفر است، رفتند کتاب‌های فلسفی یونان از افلاطون و ارسطو و سقراط، همه را آوردند و به عربی ترجمه کردند. نه تنها ترجمه کردند بلکه آن را پایه‌ی فلسفه‌ی جدید اسلامی کردند، آمدند آن چیزهایی که متضاد با مبانی اسلام بود کنار گذاشتند بقیه را به عنوان پایه‌ی فلسفه‌ی اسلامی قبول کردند و یک فلسفه‌ی جدیدی در دنیا به نام فلسفه‌ی اسلامی بر پایه‌ی همان فلسفه‌ی افلاطون و ارسطو به وجود آوردند. امروز هم در حوزه‌های علمیه‌ی ما همان فلسفه‌ی افلاطون، سخنان افلاطون و ارسطو خوانده می‌شود با این که آن‌ها اصلاً مسلمان نبودند دین هم نداشتند؛ این، در فلسفه اتفاق افتاد. از ایران همین‌طور، از هند، از چین؛ ریاضی ده‌هی را از هند آوردند و پایه‌ی ریاضی دنیا شد که تا امروز هم پایه‌ی ریاضی مانده است. در فیزیک، در شیمی و همه‌ی علوم، پزشکی، هیئت، نجوم. بعضی علوم جدید را، مثل علم جبر پایه‌گذاری کردند. خلاصه این که گام‌های بزرگی در تاریخ بشریت برداشتند که بی‌سابقه بود و جهان را از نظر علمی و فرهنگی دچار تحول عظیم کردند.

این پیشرفت تنها در حد علم محدود نماند بلکه آن را به شکل یک تمدن درآوردند، یعنی کاری کردند که شهرهای اسلامی به لحاظ رفاه شهرهای اوّل دنیا شدند. آن هم در طول هزار سال که اروپا مستمرًّا در فقر و فلاکت و عقب‌ماندگی بود و در طول این هزار سال کشورهای اسلامی در رفاه و تمدن بودند. قدرت نظامی آن‌ها برتر بود. حتی تا اوّل قرن بیستم عثمانی‌ها قدرت اوّل دنیا در صحنه‌هایی بودند، اردوی لشگر عثمانی در اروپا رفت تا اتریش رسید و از آنجا برای فتح شهر وین مدّت‌های طولانی جنگید ولی آخر موفق نشد، چون اساس حکومت عثمانی به خاطر فسادهای زیادی که ایجاد شده بود متزلزل شده بود نتوانست آن قدم آخر را بردارد. اگر عثمانی آن قدم را برمی‌داشت و با آن حمله وین را تسخیر می‌کرد کل اروپا را گرفته بود، این در قرن نوزدهم است، یعنی تا قرن نوزدهم قدرت اسلامی این‌قدر به لحاظ نظامی تفوّق داشت. البته این علم و تمدن از قرن هفدهم به بعد دچار رکود و نزول شد.

پس در هزار سال قرون وسطی غرب ما می‌بینیم یک دوره‌ی تمدن بزرگ اسلامی است، در کتاب تاریخ ویل دورانت شرح آن را مفصل نوشته است.

## قطب‌های تمدن اسلامی

در آن دوره مسلمان‌ها سه قطب علمی و تمدنی بزرگ داشتند، یک قطب تمدنی در ایران بود که دانشمندان خود را داشت، مراکز علمی عظیم خود را داشت، هزاران هزار دانشمند در علوم مختلف تربیت می‌کرد. یک قطب تمدنی، مرکز خلافت اسلامی در بغداد بود. قطب تمدنی سوم هم در اسپانیا مستقر بود.

وقتی مغول‌ها حمله کردند دو قطب اوّل را نابود کردند، مراکز علمی ایران و بغداد را کلّاً نابود کردند، دانشمندان را کشتند و یک سرزمین سوخته باقی گذاشتند. ویل دورانت می‌گوید این بلایی که سر تمدن اسلامی آمد در تاریخ سر هیچ تمدنی نیامده است.

## تأثیر تمدن اسلامی در رنسانس در غرب

در عین حال قطب سوم در اسپانیا راه را ادامه داد و توانست اوج و بالندگی را تا قرن هفدهم حفظ کند. یکی از علّت‌های رنسانس این بود که به دنبال حرکت علمی اسپانیا عدّهی زیادی از علماء، اهل علم، علم دوستان از اروپا آمدند و در دانشگاه‌های اسلامی در اسپانیا درس خواندند و برگشتند و این عقل‌گرایی و توجه به عقل و علم را به اروپا برندند و این پایه‌ی رنسانس شد، پایه‌ی حرکت علمی جدید غربی شد. این، یک مقایسه‌ای بین این دو دین در عرصه فرهنگ سازی و تمدن سازی بود.

### مقایسه بین تأثیر دین اسلام بر علم و تأثیر مسیحیت بر علم

بعضی فکر می‌کند چون در مسیحیت دین حاکم بوده و دین موجب چنین عقب ماندگی شده پس همیشه دین همین‌طور است و اسلام هم همین‌طور است. در حالی که نمی‌دانند مسلمان‌ها، علمای دین اسلامی بزرگ‌ترین مروّجین دانش جدید بودند. بوعلی سینا یک عالم دینی بود بزرگ‌ترین مروّج و بنیان‌گذار فکر و فلسفه و علوم تجربی و پزشکی بود. تا قرن هفدهم کتاب‌های بوعلی سینا کتاب‌های اوّل پزشکی دنیا بود، در اروپا و جاهای دیگر کتاب‌های اوّل علمی او تدریس می‌شد، خواجه نصیر و دیگران هم همین‌طور. ما در اسلام آن حرکتی که در کلیسا بود و می

گفت بین علم و دین تضاد است و علم چیز بدی است؛ عقل چیز منفوری است؛ ما در اسلام درست بر عکس آن را می‌بینیم که پایه‌ی آن هم در قرآن است که دعوت به علم و دانش کرده و این موجب شد که مسلمان‌ها از همان اوّل به علم به عنوان یک مطلوب نگاه کنند. «اطلبُوا  
الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصِّينِ»<sup>[۲]</sup>، پیامبر فرمود: بروید علم فرا بگیرید، حتی از چینی‌های آن زمان که نه اهل دین بودند و نه اهل خدا. فرمود از دست کفار هم شده علم را بگیرید؛ فرقی نمی‌کند! این هدایت موجب شد که اصلاً مسیر علم و فرهنگ در جهان اسلام با جهان مسیحیت متفاوت باشد. و روحانیّت اسلام خود پایه‌گذار علم شد.

## تحولات اروپا در عصر رنسانس

در قرن پنجم امپراتوری بزرگ رم که مرکز علم و دانش هم بود نابود شد؛ بربرهای اروپایی حمله کردند و امپراتوری رم را نابود کردند. از آن موقع دیگر پیشرفت علم تمام شد تا رنسانس. جالب است بدانید وقتی رنسانس آتفاق افتاد اروپایی‌ها بار دیگر پس از هزار سال سراغ علم آمدند. گفتند برویم ببینیم فلسفه چیست؟ اوّل سراغ مسائل عقلی برویم، رفتند کتاب‌های افلاطون و ارسطو را بخوانند دیدند زبان آن را بلد نیستند، زبان آن‌ها لاتین است و اروپایی‌ها اصلاً جز زبان خود هیچ زبان دیگری بلد نبودند. دانشمندان آن‌ها زبان عربی را بلد بودند چون آمده بودند در دانشگاه‌های عربی درس خوانده بودند، مجبور شدند بروند کتاب‌های افلاطون و ارسطوی یونان را از زبان عربی به زبان‌های اروپایی ترجمه کنند تا بفهمند چیست! یعنی فلسفه‌ی اروپایی از طریق جهان اسلام بعد از رنسانس وارد اروپا شد؛ آن هم با تفسیر ابن رشد. کتاب‌های ابن رشد، فقیه و فیلسوف اسلامی را ترجمه کردند، شرحی که

ابن رشد بر فلسفه‌ی یونان، افلاطون و ارسطو داشت ترجمه کردند. لذا فلسفه‌ی یونانی که در اروپا رواج پیدا کرد فلسفه‌ی ابن رشد است. ابن رشد چه کسی بود؟ یک قاضی بوده، یک فقیه بوده که کتاب‌های فقهی او آن موجود است. خیلی جالب است یک فقیه سنتی که قضاوت هم می‌کرده، این بزرگ‌ترین مفسّر فلسفه‌ی یونان است که در دوران رنسانس اروپایی‌ها فلسفه یونان را از او گرفتند. ما دو تفسیر از فلسفه‌ی یونان مانده است: یکی تفسیر ابن رشد و دیگری تفسیر ابن سینا. تفسیری که وارد اروپا شد تفسیر ابن رشدی بود نه تفسیر ابن سینایی، تفسیر ابن سینایی که ما داریم قوی‌تر و عمیق‌تر از تفسیر ابن رشدی است. چون ابن سینا به لحاظ فکری و عقلانی برجسته‌تر بوده است. پس می‌بینیم آن‌ها این‌طور سراغ فلسفه خود آمدند و یک عالم دینی و فقیه، مفسّر فلسفه‌ی یونان برای اروپایی‌ها شد. از این بگذریم.

## جريان عقل‌گرایی

پس با رنسانس این اتفاق در جهان غرب افتاد و جهان غرب یک حرکت فکری و علمی جدیدی را شروع کرد. در این حرکت جدید اول سراغ عقل آمدند و عقل‌گرایانی در جهان غرب به وجود آمدند که در رأس آن‌ها می‌شود گفت کسی به اسم دکارت است، عقل‌گرایان گفتند ما برای کشف واقعیّات نباید سراغ کتاب مقدس برویم، تورات حرفهای غیر عقلی زیادی در آن وجود دارد که اصلاً هیچ عقلی قبول نمی‌کند. گفتند با عقل خود می‌خواهیم عالم را بشناسیم. این جريان عقل‌گرایی در واقع، مشابه همان جريان عقل‌گرایی جهان اسلام بود که دانشمندان اسلامی آن را دنبال می‌کردند، می‌گفتند باید از عقل برای شناخت جهان استفاده کنیم و این هیچ تضادی هم با دین و وحی و خدا ندارد. عقل‌گرایان غربی

هم همین طور بودند، نه خدا را نفی می کردند نه دین را نفی می کردند نه حتی مسیحیت را نفی می کردند، دکارت می گفت من مسیحی هستم ولی مسیحیت کاتولیک کلیسا را قبول ندارم و **الا** خود را تا آخر مسیحی می دانست. پس این عقل گرایان یک جریان صحیح اصلاحی را شروع کردند. ولی متأسفانه این جریان عقل گرایی ادامه پیدا نکرد، اتفاقی که در جهان غرب افتاد این است که در قرن ۱۶ و ۱۷ عقل گرایی کنار رفت و یک جریان حس گرایی و تجربه گرایی جای آن آمد.

## جریان حس گرایی و تجربه گرایی

حس گرایان و تجربه گرایان گفتند ما برای این که عالم را بشناسیم، جهان را بشناسیم یک راه بیشتر نداریم و آن راه تجربه است. تنها ابزار ما برای شناخت جهان حس و تجربه است، یعنی هر چه که در آزمایشگاه‌های تجربی اثبات شد ما آن را به عنوان یک واقعیت قبول می‌کنیم، اگر چیزی اثبات نشد آزمایش آن را نشان نداد ما آن را به عنوان واقعیت قبول نمی‌کنیم. نتیجه‌ی این نگاه این شد که واقعیت مساوی با ماده و طبیعت است. چون با حس و تجربه فقط ماده را می‌شود ثابت کرد، چیزهای غیر مادی، فرا مادی را، متأ فیزیک را نمی‌شود با تجربه ثابت کرد. اگر ما تنها راه کشف واقعیت را فقط تجربه دانستیم پس واقعیت محدود در ماده و تجربه می‌شود. این‌ها گفتند چیزی که با ابزار تجربه قابل شناخت نباشد ما آن را قبول نمی‌کنیم، رد می‌کنیم، نفی می‌کنیم. در نتیجه هر چیز غیر تجربی انکار شد؛ خدا نفی شد، وحی نفی شد. حتی اخلاق انسانی نفی شد؛ زیرا خوب و بد اخلاقی؛ این که دروغ بد است، راستگویی خوب است قابل آزمایش نیست. در کدام آزمایشگاه می‌شود ثابت کرد که دروغ بد است؟ چطور می‌شود بد

بودن دروغ را در آزمایشگاه برای ما ثابت کرد؟ هیچ جا قابل اثبات نیست چون خوب و بد اخلاقی که امر فیزیکی نیست بشود آن را ثابت کرد. وجدان انسانی، عاطفه‌ی انسانی، این‌ها چیزی نیست که با آزمایشگاه بشود ثابت کرد؛ پس باید کنار برود. پس اخلاقیات، معنویات همه در این نگاه حذف شد. این جریان بعدی شد که مسیر تمدن غرب را به سوی انحراف پیش برد.

عقل گرایان می‌گفتند ما غیر از تجربه یک ابزار دیگری هم داریم ابزار عقل است، عقل یک چیزهایی را ثابت می‌کند که با تجربه نمی‌شود ثابت کرد ولی این‌ها گفتند خیر، فقط ابزار تجربه و حس است. این یک جریانی به نام حس‌گرا یا جریان **Positivism** شد کمی جلوتر رفتند به افراط بیشتری دچار شدند، و نتیجه‌ی جریان پوزیتیویسم یک نوع نسبیت گرایی در واقعیّت و حقیقت شد. گفتند اصلاً در عالم ما واقعیّت و حقیقتی نداریم، واقعیّت ثابتی در عالم وجود ندارد؛ ما اصلاً دنبال کشف واقعیّت نباید باشیم. علم که وسیله‌ی کشف واقعیّات جهان است اصلاً نمی‌تواند به ما نشان بدهد واقعیّت چیست، چون اگر ابزار علم، تجربه باشد ما هیچ وقت به تجربه نمی‌توانیم مطمئن باشیم، تجربه امروز یک چیز می‌گوید فردا می‌بینیم اشتباه بوده است، فردا یک چیز دیگر می‌گوید، قانون تجربی چیز ثابتی نیست؛ قابل ابطال است. ابطال‌پذیری جزء اصول قوانین تجربی است، چیزی که ابطال‌پذیر است انسان نمی‌تواند به آن مطمئن باشد. پس ما نمی‌توانیم در عالم به هیچ چیزی به عنوان واقعیّت و حقیقت مطمئن باشیم؛ همه چیز ممکن است تغییر کند. پس ببینید چه اتفاقی افتاد؟! علم دیگر وسیله‌ی کشف واقعیّت نیست.

یک فلسفه‌ی علم جدیدی درست کردند و گفتند علم فقط وسیله‌ی

تسلط بر طبیعت است. ما از علم انتظاری که به ما بشناساند واقعیّت چیست، حقیقت چیست، نداریم؛ علم فقط باید بتواند ما را بر طبیعت مسلط کند تا از طبیعت بیشتر ثروت به دست بیاوریم. کار ما این است که علم را وسیله‌ی تولید بیشتر از طبیعت کنیم تا ثروت بیشتری به دست بیاوریم.

## نظریهٔ جریان تجربه‌گرایی نسبت به انسان

شما از این کمی جلوتر بروید. تفسیری که نظریه‌ی جدید نسبت به انسان ارائه می‌دهد را ببینید. در نگاه جدید که آن‌ها ارائه کردند نگاهشان به انسان اصلاً عوض شد. اگر شما آمدید عالم را فقط طبیعت و ماده تصوّر کردید آن هم نه به عنوان واقعیّت و حقیقت قابل شناخت، بلکه به عنوان چیزی که نمی‌دانیم چیست؛ در این صورت فقط می‌توانیم از آن بهره برداری کنیم؛ عالم یک موجودی است که فقط از آن می‌توانیم استفاده کنیم؛ انسان هم که جزئی از عالم است همین‌طور است. انسان هم یک موجود مادّی است که کاری که در این دنیا می‌تواند انجام دهد این است که از طبیعت بهره برداری کند و عمر بگذارند و بتواند نیازهای طبیعی خود را ارضاء کند. در مورد اثری که این نگاه جدید به انسانیّت دارد بیشتر توضیح می‌دهم

## انسان شناسی تجربه‌گرا

پس تا اینجا به این نتیجه رسیدیم که نگاه جدیدی که در غرب به دنبال جریان حس‌گرایی به وجود آمد مسیر تمدن غرب را عوض کرد و دوران مدرنیزم را با اندیشه‌ای به نام مدرنیته ایجاد کرد، دوران زندگی مدرن. خصوصیّت دوران مدرن چیست؟ خصوصیّت دوران مدرن این

است که به لحاظ معرفتی ابزار ما فقط تجربه است؛ آن عالمی که می‌شناسیم عالمی است که قابل تجربه است. انسان هم در این نگاه یک موجود مادّی صرف و یک «حیوان پیشرفتہ» است. در واقع با این تعبیری که به کار بردن نظریّه دینی را نسبت به انسان نفی کردند. تا آن زمان نظریّه دینی می‌گفت انسان اشرف مخلوقات است، انسان یک تافته‌ی جدا باfte‌ای است، در انسان روح الهی قرار داده شده، انسان یک ظرفیّت تعالی و تکاملی دارد که موجودات دیگر ندارند. این نظریّه دینی نسبت به انسان بود، نظریّه جدید آمد تمام این‌ها را نفی کرد گفت تمام این‌ها اشتباه است، انسان هم مثل حیوانات دیگر است ولی پیشرفتہ‌تر.

شما چه فاصله‌ای بین قورباغه و میمون می‌بینید؟ همین فاصله بین میمون و انسان است. پس انسان اشرف مخلوقات نیست انسان یک موجود مادّی است با نیازهای مادّی، با خواسته‌های مادّی. تکامل حیوان این است که به غرایز شکم و نیازهای جنسی خود برسد، تکامل او این است؛ همین‌طور تکامل انسان هم همان است فقط تفاوت این است که نیاز شهوانی آن حیوان به یک شکل برطرف می‌شود ولی انسان با هوش پیشرفتہ خود می‌تواند هر روز یک راه جدیدی برای ارضای نیازهای شهوانی خود پیدا کند.

آن حیوان یک طور غذا می‌خورد این انسان می‌تواند صدها نوع برای خود غذا با ابداعات درست کند. آن حیوان می‌تواند یک طور خود را سرگرم کند این انسان می‌تواند با استفاده از هنر و فیلم و سینما راه‌های مختلفی برای تنوع زندگی خود به وجود بیاورد. ماهیت یکی است فقط در این نوع، تنوع بیشتر و کیفیّت بیشتر وجود دارد. انسان حیوان

پیشروفته است، این تفسیر جدید از انسان شد.

## واقعیّت انسان در دیدگاه تجربه‌گرا

آیا انسان باید به دنبال واقعیّت و کشف حقیقت باشد؟ نه! اصلاً یا حقیقتی وجود ندارد و یا اگر حقیقتی هست، در دسترس انسان نیست و ما به آن نمی‌رسیم. پس انسان باید در زندگی دنبال چه باشد؟ دنبال همین که چگونه از طبیعت و ثروت طبیعت استفاده کند، برای چه؟ برای این که نیازهای حیوانی خود را بهتر تأمین کند، بهتر لذت ببرد. لذت بردن بین انسان و حیوان مشترک است، حیوان از خوردن خود لذت می‌برد، از تأمین نیازهای خود لذت می‌برد ما هم همین طور. کار انسان در این دنیا این است که با علم و تحقیق، بتواند از ثروت طبیعت استفاده کند، برای چه؟ برای لذت بیشتر، زیرا حقیقت دیگری جز لذت بردن برای انسان در این عالم وجود ندارد.

رسیدن به لذت راههای مختلف دارد، یکی با ثروت، با پول جمع کردن لذت می‌برد ۱۰۰ سال هم عمر کند باز دوست دارد حساب بانکی او پرپول تر شود؛ از این لذت می‌برد. یکی از نیازهای شهوانی، از خورد و خوراک و شهوت لذت می‌برد، یکی از قدرت لذت می‌برد؛ دوست دارد مدام قدرت او بیشتر شود. عیبی ندارد! ما راه را باز می‌کنیم حزب تشکیل بدهد، رئیس جمهور شود، قدرت پیدا کند با قدرت لذت ببرد. پس کار انسان در زندگی جز لذت بردن نیست، یکی با ثروت، یکی با قدرت، یکی با علم؛ علم دوست است از علم لذت می‌برد، دوست دارد دائم نظریّه‌ی جدید علمی بدهد از این لذت می‌برد. یکی دوست دارد به کلیسا برود، عیبی ندارد به کلیسا برود آن‌جا با موعظه و با سرودهای مذهبی لذت ببرد. یکی با هنر، ما باید راه را باز کنیم که هر کس هر

طور می‌تواند لذت ببرد چون جز این اصلاً هدفی برای انسان نیست. این، انسان‌شناسی جدید است.

## مکتب لیبرالیزم

این نظریه در واقع پایه‌ی یک مکتب قرار گرفت، پایه‌ی یک مکتبی که بعداً خود را شکل داد. آن مکتب جدید و ساختمان فکری که بر این پایه استوار شد چیزی به نام «مکتب لیبرالیزم» است. لیبرالیزم آن ساختمان منسجم اجتماعی است که براساس پایه تجربه گرایی با توضیحاتی که گفته شد شکل گرفته است. مکتبی است که در آن ما شاهد برنامه‌های مختلف برای زندگی انسان هستیم، در اقتصاد، فرهنگ، سیاست، تعلیم و تربیت، ادبیات و هنر، حقوق و سایر بخش‌های زندگی اجتماعی. براساس تفکر و نگاه تجربی و مادی به انسان، مدرنیزم غرب یک نظام اجتماعی طراحی کرد که مبتنی بر فلسفه‌های جدید بود. فلسفه‌ی سیاست طراحی کرد، فلسفه‌ی اقتصاد طراحی کرد، فلسفه‌ی حقوق، ادبیات، هنر. بر پایه‌ی این فلسفه‌ها، علومی درست کردند و از مجموعه‌ی این علوم و فلسفه‌ها مکتب لیبرالیزم بوجود آمد و این لیبرالیزم، دین امروز غرب شد ولی دین زمینی نه دین آسمانی. آن‌ها گفتند هزار سال مسیحیت براساس دین آسمانی حاکم بود، ما این را کنار گذاشتیم گفتیم دین بعد از قرن ۱۵ حق دخالت در زندگی اجتماعی ندارد.

پیامبران آسمانی را رد کردند؛ گفتند ما به جای پیامبران آسمانی پیامبران زمینی درست می‌کنیم، فیلسوفان اقتصاد، فیلسوفان سیاست، فیلسوفان حقوق، این‌ها پیامبران امروز ما هستند. روی این مکتب صدها سال کار کرده‌اند، هزاران متفکر آمدند روی این زحمت کشیدند و

ساختمان عظیمی را به نام لیبرالیزم ایجاد کردند. همهی ارکان این ساختمان منسجم تا قرن ۱۸ کامل شد؛ اقتصاد آن، سیاست آن، فرهنگ آن و بخش‌های دیگر و بعد هم به تدریج تا امروز پیشرفت کرده است.

### سه اصل حاکم در لیبرالیزم

مبانی فکری جریان مدرنیزم جدید غرب بعد از رنسانس را می‌گفتیم، گفتیم از این یک مکتبی به نام مکتب لیبرالیزم درآمد. لیبرالیزم سه اصل دارد که در تمام اقتصاد، فرهنگ و سیاست آن‌ها این سه اصل حاکم است، این سه اصل مهم را در مورد لیبرالیزم بشناسیم. ۱- اصل فردگرایی، ۲- آزادی و ۳- سودگرایی. این سه اصل اساسی در لیبرالیزم است که سیاست آن‌ها، اقتصاد آن‌ها، فرهنگ آن‌ها براساس این سه اصل استوار است.

### مفهوم فردگرایی

فردگرایی یا Individualism در واقع یک تحلیل نسبت به انسان است. هویت انسان چیست؟ هویت و شخصیت و ذات انسان را چه چیزی تشکیل می‌دهد؟ آن‌ها می‌گویند هویت هر انسانی فردیت اوست، ذات انسان و هویت و ماهیت انسان را فردیت تشکیل می‌دهد. فردیت یعنی چه؟ فردیت یعنی آن چیزی که من را از شما جدا می‌کند، شما را از دوست شما جدا می‌کند. هر انسان یک فردیتی دارد که او را متشخص می‌کند و او را از دیگران جدا می‌کند. انسان یعنی این فردیت. این فردیت چیست که او را از دیگران جدا می‌کند؟ آن خصوصیتی که انسان را از دیگران متفاوت می‌کند چیست؟ خواسته‌های فردی او است، خواسته‌های فردی هر انسان است که او را از دیگری جدا می‌کند. من یک چیزی را دوست دارم شما یک چیزی را دوست دارید، شما از یک

مدل لباس و از یک رنگ لذت می‌برید من از یک مدل و رنگ و چیز دیگری لذت می‌برم. همان خواسته‌های نفسانی که موجب می‌شود من با تأمین و برآورده شدن آن خواسته‌ی خود لذت ببرم این همان طبیعت و هویت من است و «من» هر انسان همین خواسته‌های فردی و شخصی اوست نه چیز دیگری.

پس ذات و حقیقت و انسانیت هر انسان همان خواسته‌های فردی اوست که او را به لذت می‌رساند و جز این در انسان حقیقت دیگری وجود ندارد. نتیجه این که هر چقدر خواسته‌های نفسانی انسان بهتر و بیشتر تأمین شود انسان انسان‌تر است، انسان پیشرفته‌تر است، انسان کامل‌تر است، انسان کامل چه انسانی است؟ انسانی است که بتواند بیشتر به خواسته‌های خود برسد، آن خواسته‌ها چیست؟ هر چه می‌خواهد باشد. از این اصل به اصل آزادی می‌رسند و اصل دوم که در واقع پشتونهای تحقق و اجرای اصل اول است.

## اصل آزادی

می‌گویند چون انسان کامل، انسان پیشرفته آن انسانی است که هر چه بیشتر به خواسته‌های خود برسد پس همه‌ی انسان‌ها، هر انسانی باید آزادی مطلق داشته باشد تا هر طور می‌خواهند زندگی کنند. در زندگی سیاسی، در زندگی فرهنگی هر کس هر طور انسان بخواهد باید زندگی کند، این اصل دوم است. مثلاً در اقتصاد آن کسی که دوست دارد ثروت داشته باشد باید در رسیدن به سرمایه آزاد باشد، این اصل به انسان می‌گوید شما باید به سرمایه‌دار اجازه بدھید آزاد باشد از هر راهی هر چه بیشتر پول به دست بیاورد. در دنیا ۱۰ سرمایه‌دار باشند ثروت دنیا دست این ۱۰ نفر باشد چه عیبی دارد؟ قدرت، باید به یک نفر

اجازه بدھید کہ قدرت دست او باشد، بمب اتم دست او باشد هر جا خواست استفادہ کند، البتہ با یک قیدی کہ بعداً خواهیم گفت.

آزادی مطلق، این اصل اساس مکتب لیبرالیزم شد. در فرهنگ یک نفر در حوزه‌ی سینما، فیلم‌سازی باید آزاد باشد حرفي را که می‌خواهد با هر مضمونی با هر شکلی تولید کند کسی نباید جلوی او را بگیرد، در هیجان به آخر خط برساند، در شهوت، در خشونت به آخر خط برساند، آزاد است. یکی می‌خواهد با همجنس بازی شهوت را تأمین کند؛ باید بتواند هر طور دوست دارد باشد، شما نباید مانع کسی شوید. فرزند نباید محدود باشد، پدر و مادر نباید فرزند را کنترل تربیتی کنند، فرزند از سن کودکی که عبور کرد به سن نوجوانی که رسید به اوّل نوجوانی که رسید باید آزاد باشد پدر و مادر حق هیچ تحمیلی بر او به نام دین به نام اخلاق ندارند. همین را به تمام عرصه‌های زندگی تعمیم داده‌اند، چرا؟ چون انسان یعنی خواسته‌های فردی، انسان یعنی لذتی که از تأمین خواسته‌های خود می‌برد انسان غیر از این نیست.

## مکتب اقتصاد لیبرال

بر همین اساس، بعد از این که لیبرالیزم حاکم شد مکتب اقتصادی لیبرال ایجاد شد، اقتصاددانان لیبرال به شدت معتقد بودند که دولت در هیچ کار اقتصادی نباید دخالت کند، دولت نباید بیاید حداقل حقوق برای کارگر تعیین کند. سرمایه‌دار باید بتواند بگوید اگر حقوق معمول دو میلیون است من ۱۰۰ هزار تومان می‌دهم. نمی‌خواهد نیاید، اگر نیاز دارد بیاید با این ۱۰۰ هزار تومان کار کند. اقتصاددانان لیبرال می‌گویند این محدودیتی که امروز برای سرمایه دار ایجاد شده خلاف مبانی لیبرالیزم است، با این محدودیت‌ها مخالف هستند.

## اقتصاد لیبرال در انگلیس

بعد از انقلاب صنعتی که در انگلیس ایجاد شد همین مکتب اقتصادی لیبرال دست سرمایه‌دار و کارخانه‌داران انگلیسی را که تولید پارچه می‌کردند باز گذاشت با حدّاقل قیمت و با بدترین شرایط رفاهی برای کارگران، نزدیک ۱۰۰ سال این‌ها به سرمایه‌های عجیب رسیدند که در تاریخ بشر سابقه نداشت. به دنبال انقلاب صنعتی که کارخانه درست شد کارخانه دار ۱۰۰ نفر، ۲۰۰ نفر کارگر استخدام می‌کرد با حدّاقل دستمزد، با بدترین شرایط در زیر زمین‌های مخوف برای او تولید می‌کردند و او می‌توانست از کار آنها به ثروت‌های عظیم بی‌سابقه دست پیدا کند.

بعد از انقلاب صنعتی با این آزادی کامل، سرمایه‌داران غربی یک مرتبه در عرض مدت کوتاهی به ثروت‌های میلیاردی رسیدند، هیچ محدودیتی هم نبود می‌گفتند سرمایه‌دار آزاد است. چرا؟ چون اقتصاد لیبرال به ما این را می‌گوید. البته بعد شورش‌هایی ایجاد شد مجبور شدند محدودیت ایجاد کنند، دیدند نمی‌شد این‌طور ادامه پیدا کند ولی نزدیک ۱۰۰ سال به این شکل در انگلیس گذشته است و آن ثروت عظیمی که در انگلیس برای سرمایه‌داران ایجاد شد به دنبال این بود.

### مفهوم سودگرایی

سودگرایی هم این است که ما فقط باید به فکر سود باشیم، آن هم سود فردی. من نباید فکر کنم شما چه استفاده‌ای می‌کنید؛ هر فردی باید به سود خود فکر کند، البته طبعاً سود بلند مدت نه سود کوتاه مدت، سود کوتاه مدت عاقلانه نیست من بخواهم به سود برسم باید به سود بلند مدت نگاه کنم. در بلند مدت باید چیزهایی را هم از دست بدهم تا به

سود بلند مددت برسم، ولی ملاک چیست؟ سود است، جز سود فردی هیچ ملاک دیگری نیست. این سه اصل حاکم بر کل سیاست، فرهنگ، تعلیم و تربیت و اقتصاد این مکتب است.

## دیدگاه لیبرالیزم نسبت به آزادی مطلق

در مورد آزادی یک توضیحی لازم است این‌ها می‌گویند آزادی آزادی مطلق است هیچ محدودیتی نباید داشته باشد ولی طبیعی است آزادی مطلق برای انسانی که می‌خواهد در جامعه زندگی کند معنی ندارد. من اگر بخواهم در این جامعه هر کاری می‌خواهم انجام دهم شما هم هر کاری بخواهید انجام دهید همه بخواهند هر کاری می‌خواهند انجام دهند که هرج و مرچ پیش می‌آید. پس باید یک قانونی باشد، باید یک حدّی برای آزادی گذاشته شود تا هرج و مرچ پیش نیاید، پس ما ناچار هستیم یک حدّی را بپذیریم. مثلاً آزادی می‌گوید من می‌توانم هر نوع تقلّب را در کار کسب خود داشته باشم هیچ قانونی نباید جلوی من را بگیرد، آزادی این را می‌گوید، اما اگر همه بخواهند در یک جامعه آزادانه تقلب کنند، یکدیگر را فریب بدھند، دروغ بگویند، رشوه‌خواری کنند، در این جامعه هرج و مرچ می‌شود و قابل زندگی نخواهد بود.

پس اینجا لیبرالیزم مجبور است یک حد را بپذیرد، آن حد چیست؟ می‌گویند من آزاد هستم تا حدّی که آزادی من به آزادی شما آسیب نزنند. این یک حد را فقط می‌پذیرند هیچ حدّ دیگری قبول نیست. حدّ انسانیّت، اخلاق، وجود، دین، خدا، این حرف‌ها معنی ندارد چون این‌ها همه حرف‌های متأفیزیکی است که با مبانی مادی آنها قابل قبول نیست. پس یک حد را قبول دارند آن حد این است که آزادی ما باید به آزادی دیگری صدمه بزنند، من باید شما را فریب دهم، چرا؟ این چرا

مهم است، چرا نباید شما را فریب بدhem؟ چون شما انسان هستید احترام دارید؟ چون وجود انسانی من می‌گوید؟ خیر! من نباید شما را فریب بدhem تا شما مقابله به مثل نکنید و من را فریب ندهید، من نباید به شما دروغ بگویم تا شما به من دروغ نگویید.

### حد و مرز آزادی در مکتب لیبرالیزم

در بحث آزادی یک بحث مهم وجود دارد و آن این است آزادی در اینجا باید مطلق باشد، یعنی بی حد، هر چقدر حد و قید در این آزادی کمتر باشد ارزش آن بیشتر است چون انسان را بیشتر به لذت می‌رساند. آیا می‌شود در جامعه انسان آزادی بی حد داشته باشد؟ خیر. آیا می‌شود جامعه‌ی لیبرال بگوید من قانونی را می‌گذارم که طبق قانون ما هر کسی کاملاً آزاد باشد، چنین قانونی در جامعه ممکن است؟ خیر. چه می‌شود؟ هرج و مرج ایجاد می‌شود. می‌شود جامعه‌ی لیبرال قانونی بگذارد که هر کسی می‌تواند هر طور زورگویی به دیگری به خاطر منافع خود بکند؟ خیر، این هرج و مرج می‌شود. پس این آزادی از نظر مکتب لیبرال یک حد و قید را دارد. پس یک قید را برای آزادی مجبور است این جامعه‌ی لیبرال بپذیرد، این قید چیست؟ من آزاد هستم تا حدی که آزادی من به آزادی شما صدمه و آسیب وارد نکند؛ حد، آزادی دیگران است.

این آزادی، آزادی که حد و قید آن آزادی دیگران است، معنای آن این است که من آزاد هستم تا حدی که آزادی شما را از بین نبرم. اینجا یک سؤال مهم است، چرا؟ علت آن را هم گفتم، چون اگر این حد نباشد موجب هرج و مرج می‌شود. من به شما در کار اجتماعی نباید دروغ بگویم، در کسب و کار من با شما شریک هستم به شما نباید در

این کاری که با هم مشارکت داریم دروغ بگوییم چون اگر من مجاز باشم به شما دروغ بگوییم شما هم مجاز هستید به من دروغ بگویید. در یک مشارکت اقتصادی که دو طرف به هم دروغ می‌گویند یکدیگر را فریب می‌دهد نتیجه‌ای عاید نمی‌شود. چرا ای ناپسندی دروغ به خاطر این نیست که شما انسانی هستید که شرافت انسانی اقتضاء می‌کند من دروغ نگویم؟ خیر، شرافت انسانی امر تجربی نیست لذا به عنوان یک امر واقعیّت‌دار در این مکتب پذیرفته نیست.

## اخلاق لیبرالی

در واقع اخلاق لیبرالی یک اخلاق جدیدی است. اخلاق انسانی می‌گفت دروغ نگو چون دروغ بد است؛ اما این فلسفه جدید اخلاقی می‌گوید دروغ بد و خوب ندارد، اصلاً بد نداریم؛ دروغ نگو تا دروغ نشنوی. قانون باید جلوی دروغ‌گویی را در زندگی اجتماعی بگیرد، در زندگی فردی کاری نداریم، در زندگی اجتماعی باید جلوی دروغ‌گویی گرفته شود تا هرج و مرچ پیش نیاید. پس این حد پذیرفته شد.

حال به مساله پیامدهای اجتماعی اخلاق لیبرالی میرسیم. اگر ما این منطق را قبول کنیم و بگوییم معیار زندگی اجتماعی، زندگی اخلاقی فقط همین است که نباید به دیگری تعدی کرد فقط به خاطر این که دیگری به تو تعدی نکند، این منطق در نقطه‌ای به بن بست می‌رسد.

## مقایسه اخلاق لیبرالی و اخلاق انسانی

معیار اخلاق انسانی می‌گوید من نباید به دیگری دروغ بگوییم دیگری را فریب بدهم، چرا؟ چون این خلاف انسانیّت است، دروغ بد است، چرا بد است؟ چون خلاف انسانیّت است یا اگر کسی خدا را قبول دارد دروغ بد

است چون خدا گفته که دروغ نگویید. پس معیارهای اخلاق انسانی یا اخلاق دینی یک معیار است ولی در اخلاق لیبرالی معیار این نیست، نه معیار اخلاق انسانی است نه دینی است بلکه معیار اخلاق لیبرالی این است دروغ نگو تا دروغ نشنوی، بی قانونی نکن تا بی قانونی نبینی، قانون را رعایت کن تا دیگران قانون را رعایت کنند و با رعایت قانون همه در یک جامعه‌ی قانونمند زندگی کنید و از این قانونمندی جامعه همه استفاده کنید.

### مزایای نظام اخلاقی لیبرال

آیا این حرف درستی است؟ بله می‌شود کاملاً از آن استفاده کرد، الان می‌بینید در جامعه‌ی غربی هم این قانونمندی که به این خوبی دارد اجرا می‌شود بر پایه‌ی همین است، یعنی این فکر را توانسته‌اند در ذهن افراد جامعه با تعلیم و تربیت از ابتدا، از کودکی حاکم کنند که دروغ نگو تا دروغ نشنوی و توانسته یک نظام اجتماعی منضبطی را ایجاد کند. تا اینجا قضیّه عیب ندارد. ما در روایات خود از ائمّه (علیهم السلام) داریم که نسبت به ناموس دیگران با نظر بد نگاه نکن تا دیگران هم با تو این طور برخورد نکنند، این هم از همان نوع است. توجه دادن به این پیامدها عیبی ندارد ولی بحث این است که اگر آمدیم معیار اخلاق انسانی و الهی را نفی کردیم چه خواهد شد؟ گاهی این معیار را در کنار این قرار می‌دهیم می‌گوییم این هم به عنوان یک عامل کمک است عیبی ندارد.

### معایب نظام اخلاقی لیبرال

ولی گاهی کلّاً این را نفی می‌کنیم می‌گوییم یک معیار بیشتر نداریم و آن

این است که دروغ نگو تا دروغ نشوی، همین، غیر از این آیا دروغ بد است؟ خیر دروغ بد نیست. آدمکشی بد است؟ منافع اگر اقتضا کرد بد نیست. بد و خوب اصلاً نداریم، نه این که بد نیست اصلاً بد و خوب معنی ندارد، نمی‌گویند آدمکشی خوب است این‌ها می‌گویند اصلاً بد و خوب معنی ندارد، انسانیت و عدم انسانیت معنی ندارد، چرا؟ چون این حرف‌ها حرف‌های تجربی نیست، انسانیت چیزی نیست که در آزمایشگاه بشود ثابت کرد. هر چقدر من و شما را در آزمایشگاه ببرند چیزی از درون وجود ما به نام انسانیت در آزمایشگاه می‌شود شناخت؟ خیر. پس انسانیت و شرافت انسانی واقعیت ندارد.

مشکلی که پیش می‌آید این است اگر ما معیار را این قرار بدهیم یک مشکل پیش می‌آید، مشکل چیست؟ گفتم این‌جا مشکلی جدّی وجود دارد، یعنی یک جا این منطق ناکارآمد می‌شود، کجا؟ وقتی که ما می‌توانیم به کسی زور بگوییم و در نتیجه‌ی این زورگویی لذّت و خواسته‌های فردی زیادی به دست ما می‌آید، منافع زیادی با این زورگویی به چنگ ما می‌آید که اگر این زورگویی را نکنیم این منافع زیاد، این لذّت عظیم از دست ما می‌رود. می‌توانیم زورگویی کنیم ولی طرف مقابل قدرت پاسخ‌گویی ندارد، به هیچ وجه، این‌جا این منطق ناکارآمد می‌شود، این منطق علی القاعده برای شما مانع ایجاد نمی‌کند، به چه دلیل این منطق به شما بگوید که نباید زورگویی کنید؟ گفتم اگر یک کشور می‌تواند با یک حمله‌ی نظامی به خاطر قدرت برتر خود برود منابع نفتی عظیم کشور همسایه را بگیرد میلیاردها میلیارد ثروت است چرا نکند؟ این منطق کاملاً اجازه می‌دهد چون این‌جا حمله کردن نه خلاف انسانیت است چون انسانیتی نیست، نه خلاف دین

است، نه خلاف خدا است، این حرف‌ها نیست. فقط شما در دنیا آمده‌اید که زندگی کنید، فقط آمده‌اید در دنیا لذت ببرید. اگر آمده‌اید فقط لذت ببرید و با این کار لذت شما تأمین می‌شود چرا نباید این کار را انجام دهید؟ شما رئیس جمهوری هستید اگر این دستور را بدھید ملت شما به یک ثروت عظیم می‌رسد، چرا این دستور را ندهید؟ همه چیز آماده است، نیروی مسلح، امکانات، با یک حمله، با کمترین زیان برای شما حاصل می‌شود، چرا نکند؟ اینجا می‌گوییم راهی برای جلوگیری از این نیست. دولت می‌گوید من حافظ منافع مردم هستم؛ منافع مردم من چه می‌گوید؟ می‌گوید این حمله را انجام بده.

گفتیم غربی‌ها رفتند ۲۰۰ سال استعمار کردند دنیا را با همین منطق گرفتند بعد که به جامعه‌ی اروپایی برگشتند خود اروپایی‌ها یک خانواده بودند، زورگویی تمام شد؟ خیر. در جنگ جهانی اول ایتالیا حمله کرد آن کارها را انجام داد، میلیون‌ها کشته در خود اروپا علیه خود ایجاد کرد.

جنگ جهانی اول تمام شد جنگ جهانی دوم هیتلر قدرت پیدا کرد حمله کرد اروپا و دنیا را به خاک و خون کشید، مردم از او صد درصد حمایت کردند هیتلر یک چهره‌ی کاملاً محبوب مردمی بود. در فرانسه ناپلئون قدرت گرفت حمله کرد بقیه‌ی را... فرانسه ناپلئون را دارد، آلمان هیتلر را دارد، ایتالیا این‌طور دارد، هر کدام توانستند قدرت به دست بیاورند در درون خانواده‌ی خود هم هیچ تحمل کردند. بعد که دیدند زور آن‌ها به

هم نمی‌رسد گفتند این منطق جواب می‌دهد، این منطق کجا جواب می‌دهد؟ وقتی که زور ما به هم نرسد، تا زور نرسد. ما عاقل هستیم عقل مادی به ما می‌گوید اگر زور تو نمی‌رسد بیا قانون را صد درصد رعایت کن، تا وقتی زور تو به دیگری نمی‌رسد.

یعنی قرن هجدهم اوج تفکر بشری شد که هنوز بعضی از استراتژیست‌های آن‌ها می‌گویند که لیبرالیزم آخرین حرف بشریت است. نه تنها برای حالا می‌گویند تا آخر، حرفی بعد از لیبرالیزم نخواهد آمد. چطور ما می‌گوییم اسلام دین خاتم است، آن‌ها می‌گویند مکتب خاتم است. می‌گویند این‌قدر این مکتب کامل است که دیگر چیزی بالاتر از این در آینده نخواهد آمد. این را بزرگان لیبرال می‌گویند.

### شروع استعمار بعد از اوج گرفتن تفکر لیبرالیزم

خوب این تفکری که چند صد سال زحمت کشیدند، قرن هجدهم اوج آن است، دوران روشنگری تمام شد و به این رسید. وقتی به این اوج رسید استعمار شروع شد. همین جهان غربی که نخبگان فکری عالم شدند، مکتبی با این عظمت را تأسیس کردند، یک مکتب زمینی به جای مکتب آسمانی، ادیان آسمانی جایگزین کردند، دست همین‌ها به اسلحه رسید.

برای اوّلین بار قدرت باروت در اختیار این‌ها قرار گرفت. خوب چه کار کردند؟ بدون هیچ تردیدی تمام دنیا را بین دنیا تقسیم کردند و همه‌ی مواهب دنیا را برای خود برداشتند. بدون هیچ چیزی. رحم نکردند، تمام دنیا را گرفتند و هر چقدر توانستند از ثروت مردم، از مال و جان آن‌ها به اروپا آوردن و تمام شد.

### واقع دوران استعمار در آفریقا

وارد آفریقا شدند. در آفریقا چه کار کردند؟ صدها هزار جوان آفریقایی را به زور از خانه‌ها خارج کردند، برده کردند، در کشتی‌ها ریختند، برdenد در اروپا و مثل حیوان از آن‌ها استفاده کردند. قانون نوشتند تا قرن

بیستم سیاه پوست حیوان بود، اصلاً انسان نبود. درست مثل حیوان با حداقل امکانات از او کار کشیدند.

کشتی‌هایی که این را از آفریقا بیرون آورده و به اروپا برداشتند چه کشتی‌هایی است؟ تاریخ نوشته است عجیب است. کشتی‌هایی بزرگ درست کردند و در آن چند هزار نفر از این جوانها را می‌ریختند مثلاً سه هزار نفر، برای دو هزار نفر غذا می‌ریختند. چرا؟ می‌گفتند در این یک ماه که در دریا هستند هزار نفر باید غذا بخورند. چه کسانی باید بخورند؟ آن ضعیف‌ها. آن ضعیف‌ها نمی‌خورند یا در دعوا کشته می‌شوند یا این هزار ضعیف از گرسنگی می‌میرند و آنها را در دریا بریزند تا آن دو هزار نفری که به آن طرف ساحل می‌رسند، آدم‌های توانا باشند. بتوانند خوب کار بکنند، برده‌های قوی باشند. این وضع و کار آنها بود. کار عجیب و وحشتناکی بود.

## شروع جنگ‌های جهانی

دویست سال این طور دنیا را از بین برداشت. تمام که شد، قرن بیستم دیگر چیزی نماند. استعمار تمام شد. حالا کشورهای ثروتمند اروپا که در آن زمان ثروتی نداشت. انقلاب صنعتی، صنعت ایجاد کرده بود ولی مواد چه، پول کجا بود. این پول از کشورهای دیگر آمد، این ثروتی که الان در اروپا است محصول دویست سال استعمار و غارت دنیا است. بعد آمدند وارد کشور خود شدند. همین که وارد کشور خود شدند. بین آنها جنگ شد. چون منطق می‌گوید قدرت داری جلو برو، نایست.

## جنگ جهانی

ایتالیا شروع کرد و عده‌ای هم با او هم‌پیمان شدند جنگ جهانی اول

شروع شد. در جنگ جهانی اول که کسی از بیرون نبود، خود آنها بودند. خوب دهها میلیون کشته و زخمی در یک جنگ. ایتالیا قدرت کافی بر این کار را نداشت فرانسه آمد و ناپلئون شروع کرد. با چه؟ گفت من فرانسه هستم، همه باید زیر پوشش من بیایند، زیر پوشش قدرت من قرار بگیرند. حمله کرد. موفق نشد، تمام شد.

نوبت به آلمان رسید. آلمان جنگ جهانی دوم را شروع کرد. مردم هم از او حمایت کردند، مردم آلمان در اوائل کار هیتلر را می‌پرستیدند. با تمام وجود آمدند در کارخانه‌ی اسلحه‌سازی شبانه روز زن و مرد برای او کار کردند. هواپیما تولید کردند، توب و تانک بزند، بکشد و نابود بکند و همه را بیاورند.

این چه زمانی بود؟ این در زمان عصر حجر نبود که بگوییم مردم عقب‌افتداده بودند. نه در اوج تفکر لیبرالیزم بود. همین تفکری که امروز در دنیا حاکم است. در اوج بود ولی این‌ها به خود اجازه می‌دادند. چون منطق این اجازه را می‌دهد. گاهی می‌بینیم پادشاهی است که روی قدرت طلبی شخصی یک کاری می‌کند، نه ملت‌ها وارد این مسیر می‌شند و به این سمت می‌آمدند. آن هم در زمانی که بشریت به یک اوج علمی شکوفایی و عقلانی رسیده بوده است.

حالا جنگ جهانی تمام شد، چه زمانی جنگ جهانی تمام شد؟ وقتی اروپایی‌ها متوجه شدند که دیگر در بین خود نمی‌توانند به هم زور بگویند. همین که دیدند دیگر نمی‌توانند به هم زور بگویند، دیگر حمله تمام شد و آتش بس شد. ما بین خود دعوا نداریم، دعوا تمام شد.

## جنگ بر سر نفت

نفت در کشورها کشف شد. نیمه‌ی دوم قرن بیستم یک ماده‌ای در

کشورهای جهان سوم ضعیف به نام نفت کشف شد. همین که نفت کشف شد، دو مرتبه باز شروع شد. همان وقایع باز تکرار شد. باز حمله بکنید، انگلیس باید ایران را بگیرد، عربستان را... تا جایی که می‌تواند کودتا بکند نگذارد نفت ملّی بشود، مدام غارت بکند، غارت بکند تا قدرت داشت. قدرت نداشت برود و آمریکا باید. الان هم همین است دقیقاً همین طور است یا نه؟ می‌گویند منافع ملّی ما است، منافع ملّی ما اقتضاء می‌کند که برویم حمله بکنیم، بگیریم چه کار بکنیم این‌ها می‌گویند.

### تفاوت منطق الهی و منطق بر مبنای لذّات انسانی

اگر منطق انسان، وجودان کنار رفت، خدا کنار رفت انسان و خواسته‌های انسانی باقی ماند و لذّت طلبی انسان باقی ماند. دیگر چرا لذّت طلبی نکند؟ در زندگی شخصی. من جوان هستم، منطق به من می‌گوید برو از جوانی خود لذّت ببر. حالا اگر یک مادر و پدر پیری است. خوب چرا من پنج سال، ده سال جوانی خود را به پای یک پدر و مادر پیر بگذارم؟ حماقت این فرد است. نه خود حکومت یک فکری در مورد پدر و مادر من بکند. با عقل خود یک جایی را برای بزرگسالان پیش‌بینی بکنند، تو هم برو و زندگی خود را بکن. چه دلیل دارد؟ زندگی فردی شروع می‌شود، زندگی اجتماعی در سطح بین‌المللی، همه‌ی این‌ها جز این منطق جواب نمی‌دهد. خوب این چیزی است که ما الان شواهد آن را هم می‌بینیم.

### دلیل عمل به قانون در جوامع لیبرالی

البته در یک جامعه‌ای که همتراز هستند دیگر این نیست. اگر در یک

جامعه کسی نمی‌تواند زور بگوید، اینجا عقل به ما می‌گوید که رعایت بکن. عقل لیبرالی می‌گوید بله در جامعه‌ی خود که اگر قانون را رعایت نکنی، ضرر آن به خود تو می‌رسد. اینجا باید به طور کامل قانون را رعایت بکنیم. بر این عقیده استوار هم هستند و قانون را اجرا هم می‌کنند و اجازه‌ی تخطی هم نمی‌دهند.

چرا؟ چون باید لذت ببریم. در جامعه‌ی تو لذت این است که همه قانون را به بهترین شکل و کامل‌ترین شکل رعایت بکنند. این درست است ولی از این‌جا که پای خود را بیرون گذاشتی دیگر آن‌جا عوض می‌شود و معیارها عوض می‌شود. این قانون‌گرایی که ما در جوامع غربی می‌بینیم، این قانون روی همین منطق است، این منطق در این‌جا جواب می‌دهد ولی در آن‌جا جواب نمی‌دهد اما پای شهر وند بیرون از این جامعه که رسید، این مشکل پیدا می‌کند.

بعد از جنگ جهانی دوم که جنگ تمام شد نفت کشف شد، قبل از این نفت نبود، ۵۰ سال اخیر معلوم شد که در کشورهای ضعیف سرمایه‌ی عظیمی بود که در دوران استعمار ما این را ندیدیم، نفت، باز دو مرتبه شروع شد، باز آمدن انگلیس، انگلیس دو مرتبه شروع کرد، دو مرتبه آمد در ایران، در عربستان، در جای دیگر قدرت را گرفتند، حکومت‌های مردمی را سرنگون کردند، همان کودتا کردن، با زور آمدن و نفت را گرفتن و بردن و خوردن تکرار شد. انگلیس ضعیف شد نوبت آمریکا رسید. هنوز این سیر ادامه دارد تمام نمی‌شود. لیبرال‌ها در قرن هجدهم فکر کردند که دیگر جنگ تمام شد و قدرت طلبی از بین رفت، ولی از آن زمان ۳۰۰ سال می‌گذرد این جریان هنوز ادامه دارد، و این جریان تمامی ندارد.

منطق لیبرالیزم آمد و گفت من بشریت را به حدّ نهایی رشد رساندم، برخی بزرگان لیبرالیزم می‌گویند آخرین حدّی که بشر آورده لیبرالیزم است. لیبرالیزم آخرین سخن بشریت است، یعنی بشر به چیزی جلوتر از لیبرالیسم نخواهد رسید، ادعای آن‌ها این است. حال ببینیم بشریت در اوج تفکر انسانی به کجا رسیده است؟ به منطقی رسیده که این منطق آن‌ها را به دو هزار سال قبل برگردانده است که شما می‌توانید بکشید جلو بروید. این چه منطقی است؟ اگر این منطق لیبرالیزم اوج رشد فکری بشریت است چرا این منطق به شما اجازه می‌دهد که در آن استعمار درست کنید، هیچ کس هم مانع نشود بگوید کار خوبی است؟

گفتند سیاه آفریقایی انسان نیست حیوان است، در قرن نوزدهم قوانین آن وجود دارد، قوانین مدون و ریز که با سیاه پوست باید مثل حیوان رفتار کنید، قانون و کلمه به کلمهی آن تا قرن بیستم که لغو بردهداری بوده اجرا شده، این چه اوج انسانیتی است؟ امروز هم همین‌طور، در قرن بیستم و الآن قرن بیست و یکم همین اتفاقات دارد می‌افتد.

### مطالبات مردم از دولتها در نظام لیبرالیزم

کسی مانع نمی‌شود می‌گویند حقّ ما است، منافع ما اقتضا می‌کند از آن طرف دنیا بیاییم این کار را انجام بدھیم، همه صریح می‌گویند ما روی منافع خود عمل می‌کنیم به منافع دیگران کاری نداریم. این منطق به هر شهروند اروپایی اجازه می‌دهد که از دولت خود بخواهد، مطالبهی شهروندان اروپایی و آمریکایی از دولتها آن‌ها چیست؟ این را فیلسوفان آن‌ها می‌گویند، می‌گویند مطالبهی هر شهروند اروپایی امروز این است که دولت تو باید زندگی من را در این سطح نگه داری، غذای من اروپایی باید این‌طور باشد، باید سوخت من این‌طور باشد، جادّهی من

این طور باشد، سطح زندگی، Level زندگی من باید این باشد تو از هر جا می خواهی تأمین کن من کاری ندارم، هر کاری می خواهی انجام بده، اگر برای من تأمین نکنی با دموکراسی امروز تو را کنار می گذارم یک دولتی می آورم که او بتواند این سطح زندگی من را حفظ کند. از کجا؟ برای او مهم نیست، منطق لیبرال این است، وقتی شما گفتید تمام هدف من این است که باید به خواسته ها ولذت بررسیم هدف من در زندگی این است، من از دولت این را می خواهم، فقط این را می خواهم، از هر جا که شد باید این را انجام بدهید. نکنید کنار می روید دولت بعد می آید که این را انجام بدهد.

**اصول منطق لیبرالیزم برای اوّلین مرتبه در تاریخ بشریت**

منطق بشری که امروز این تفکر بعد از ۳۰۰ سال زحمت بر بشریت حاکم کرده این است و هیچ زمانی در تاریخ بشر این طور نبوده است. در تاریخ بشر فرقه های کوچکی به نام کلیبیون می آمدند اصله اللذت بودند اینها فرقه های کوچکی بودند ولی یک فرقه ای کوچک اللذت گرا هیچ وقت نتوانست بیاید خود را بر جامعه ای بشری تحمیل کند، این فکر را حاکم کند. همیشه فکر حاکم بر بشریت فکر انسان گرا بوده چه خدا را قبول داشتند چه نداشتند. فیلسوفان یونان خدا را قبول داشتند دین را قبول نداشتند ولی تفکر تفکر انسان گرا بوده است. ادیان الهی همه این طور بودند، برای اوّلین مرتبه این در تاریخ بشریت اتفاق افتاده که یک فرهنگی بر کل جهان حاکم شده با پیشتوانه ای تکنولوژی و قدرت عظیم تکنولوژی و هنر و رسانه توانسته مردم را قانع کند که اوج تعالی و رشد انسان همین است که فقط برای لذت خودش کر کند و همه چیز دیگر وسیله لذت او باشد؛ جز این بی ارزش است باید دنبال این بروید و

این فکری که است که مبانی این تفکر القاء می کند.  
مسلمان همین را دارد، یهودی همین را دارد، در ظاهر مسلمان هستیم  
ولی فکر این فکر است، این فکر در همه جا و همه کس القاء می شود، در  
سینما، در فیلم، در زندگی، در همه چیز لحظه لحظه این دارد القاء  
می شود. انسان! تو جز این نباید به چیزی فکر کنی، زندگی تو همین است  
و جز این چیزی نیست!

### ادعای منطق لیبرالیزم در دفاع از حقوق بشر

سؤال این است اگر واقعاً این منطق لیبرالیزم در ذهن مردم جا افتاده که  
 فقط دنبال لذت خود باشند این فکر باید به خود اجازه بده که ما حمله  
 کنیم و بزنیم و بکشیم، دیگر بهانه نمی خواهد، در حالی که الان در  
 رسانه های دنیا اوّلین حرف چیست؟ دفاع از حقوق بشر و این طور  
 حرفها است. پس اگر این منطق بود که نیازی به این حرفها نبود، چرا  
 اینها مطرح می شود؟

اصلًاً بهانه لازم نیست، یعنی اگر این منطق لیبرالی حاکم شده دیگر بهانه  
 نمی خواهد هر کسی می گوید من دنبال لذت خود هستم پس این  
 استدلال ها برای چیست؟ سوال خوبی است.

یک بحث این است که اولاً در بحث سلاح کشتار جمعی آنها می گویند  
 بمب اتم را کسی غیر از ما نباید داشته باشد، نمی گویند بمب اتم نباشد،  
 خیلی جالب است.

### دلایل دفاع لیبرالیزم از حقوق بشر

قبول می کنند می گویند بمب اتم نباشد چیز بدی است؟ خیر، می گویند  
 ما داشته باشیم دیگران نداشته باشند، حتی همین چند سال قبل مطرح

شد ظاهراً تهدیدی از دوران بوش رئیس جمهور آمریکا بود که ایران را تهدید اتمی کرد، صریحاً تهدید اتمی کرد، البته نه بمب‌های اتم به آن شکل، گفت ما بمب‌های اتم کوچک داریم موردی به خود اجازه‌ی استفاده می‌دهیم. یعنی این‌ها تا این حد صراحةً را گاهی به کار می‌برند.

گفتند عراق بمب اتم دارد از سلاح کشتار جمعی جلوگیری می‌کنیم اگر واقعیّت داشته باشد، اوّلاً بعد معلوم شد بهانه بوده، گفتند سرویس اطّلاعاتی ما می‌دانستند دروغ گفتند، بر فرض هم درست باشد چرا؟

چون سلاح اتمی صدّام را تهدید علیه خود می‌دانند نه تهدید علیه ملت او، چون معلوم است این تهدید علیه آن‌ها خواهد بود. پس این‌ها آن‌جایی وارد عمل می‌شوند که تهدید علیه خود آن‌ها باشد، این یک دو، نکته‌ی مهم این است درست است این منطق آمده لذّت را مطرح کرده ولی از آن طرف هر انسانی روی وجدان انسانی خود ظلم را دوست ندارد، این وجدان انسانی را که نمی‌شود پاک کرد. الان در جهان غرب ارزیابی مردم، این فکر دائم دارد القاء می‌شود ولی از آن طرف وجدان انسانی هر انسان درجاتی دارد بعضی بیشتر بعضی کمتر در مقابل ظلم و جنایت موضع می‌گیرد. پس طبیعی است که نظام سلطه‌ی جهانی حتماً باید برای وجدان انسان‌ها هم بهانه داشته باشد نمی‌تواند این را نادیده بگیرد، درست است او می‌خواهد منافع خود را تأمین کند صریحاً هم می‌گوید ولی اگر این منافع موجب شد که اعلام کند ما دائم داریم کشت و کشتار می‌کنیم این یک عدّه‌ای را در مقابل آن‌ها قرار می‌دهد، بنابراین مجبور هستند که در مقابل پیام وجدانی انسان‌ها هم سخنی داشته باشند، در مقابل آن‌ها بتوانند یک حرفي برای گفتن داشته باشند. پس یکی وجدان است.

علاوه بر این در جامعه‌ی غربی مسیحیت هم هنوز حضور دارد، پیام مسیحیت پیام رأفت و محبت و این‌ها است، باز هم اثر مسیحیت ولو در جامعه‌ی غربی کمرنگ شده ولی همان کمرنگ هم باقی است. من این‌جا اضافه کنم اگر ما می‌گوییم این فکر در جامعه‌ی غربی رسوخ کرده به این معنا نیست که دیگر هر انسان غربی وجود ندارد، خیر وجود انسانی وجود دارد ولی درجات دارد در بعضی وجود ضعیف‌تر عمل می‌کند در بعضی قوی‌تر عمل می‌کند. منظور این نیست که پیام مسیحیت در دل هیچ انسان غربی تأثیرگذار نیست، نه این هم هست، این‌ها هستند. اما سیاستی که بر اساس مبانی تفکر جدید یکسره القا می‌شود و پایه سیاست گذاری‌های سیاسی و فرهنگی و اجتماعی است این جهت‌گیری را دارد.

## سیستم سیاسی در غرب

سیاستمداری که تربیت می‌شود با این فکر تربیت می‌شود، نظام سیاسی غرب مثل نظام ما نیست که هر کسی بتواند بیاید نماینده مجلس شود، آن‌جا حزبی است. کسی می‌خواهد نماینده شود، می‌خواهد فرماندار شود، می‌خواهد مقام سیاسی پیدا کند باید در تشکیلات حزب وارد شود، تشکیلات حزب خیلی حساب شده است هر کسی وارد نمی‌شود، اجازه نمی‌دهند. فقط نخبه‌های خود را وارد این سیستم می‌کنند. کسی می‌تواند در فرماندار شود، کسی می‌تواند نماینده مجلس شود، کسی می‌تواند در شورای شهر شرکت کند، کسی می‌تواند به مقام بالا بیاید که سال‌های سال در این تشکیلات حزبی انتخاب شده باشد تحت تعلیم قرار گرفته باشد، کار کرده باشد، همسو با این جریان حزبی باشد، این‌طور است، کاملاً مستحکم. در این سیستم حزبی کسانی می‌آیند در جایگاه‌های

قدرت قرار می‌گیرند که این افکار در آنها ثبیت شده باشد، این باور را داشته باشند، روی این‌ها کار شده باشد. همین‌طور نیست که یک نفر باید رئیس جمهور شود و رأی بیاورد، مثل کشور ما نیست که آزاد باشد هر کسی باید با تبلیغات درست یا نادرست رأی بیاورد، آن‌جا حزب عمل می‌کند. حزب یک تشکیلات کاملاً پیچیده، منسجم و قوی دارد کار می‌کند.

## نتیجه‌ی نظام لیبرالیزم در اقتصاد

در واقع نتیجه‌ای که این مکتب لیبرالیزم عاید کرده این است، از این‌جا به نکته‌ی مهم برسیم که نتیجه‌ی مکتب لیبرالیزم چه شده است؟ در اقتصاد سرمایه‌داری را حاکم کرده، الان نظام اقتصادی عالم چیست؟ نظام سرمایه‌داری است. نظام سرمایه‌داری یعنی چه؟ یعنی حرف اول را سرمایه می‌گوید، پول. ۱- سرمایه، پول بزرگ‌ترین ارزش در جامعه است، چرا؟ چون بهترین راه رسیدن به این لذت‌ها چیست؟ پول است، بنابراین پول است که برای شما لذت می‌آورد، پس پول بالارزش‌ترین چیز می‌شود. ۲- سرمایه‌دار باید آزاد باشد، یعنی نظام لیبرالیزم اجازه می‌دهد که برای سرمایه‌دار هر چه بیشتر پول تولید شود، مانعی نباید جلوی سرمایه‌دار باشد. اقتصاد لیبرال، اقتصاد کلاسیک لیبرال مخالف با هرگونه محدودیت برای سرمایه‌دار است، حتی محدودیت‌هایی را که امروز ایجاد شده اقتصاددان‌های کلاسیک لیبرال نمی‌پذیرند، می‌گویند این دور از مسیر لیبرالیزم است. سرمایه‌دار باید آزاد باشد، ما حداقل دستمزد نداریم، سرمایه‌دار می‌گوید به جای یک میلیون من پنج هزار تومان می‌دهم می‌خواهی کار کن می‌خواهی کار نکن برو.

## عدالت در مکتب لیبرالیزم

در این مکتب می‌گویند بین آزادی و عدالت کدام مقدم است؟ فیلسوفان لیبرال می‌گویند آزادی مقدم است، هیچ‌گاه شما نباید به خاطر عدالت بیایید سرمایه‌دار را محدود کنید که تو باید پول زیادتر بدھی چرا؟ چون عدالت این است، عدالت یعنی چه؟ صریحاً می‌گویند در تعارض بین عدالت و آزادی آزادی مقدم است، چون از این فردیت، از این آزادی و سودگرایی چیزی به نام عدالت درنمی‌آید.

## تسلط لیبرالیزم بر اقتصاد جهان

پس اقتصاد دنیا در دست سرمایه‌داری است، الان در کل دنیا غرب حساب کنید ممکن است ۱۰۰ نفر باشند که بزرگ‌ترین ثروت در اختیار این‌ها است و روز به روز هم این ثروت زیادتر می‌شود، خود ثروت ارزش دارد، خود پول ارزش دارد و اسم آن سرمایه‌داری است. سرمایه‌دار باید مجاز باشد ثروت خود را اضافه کند.

## نفوذ لیبرالیزم در سیاست

در سیاست سیاست حزبی شده، در قدیم یک پادشاه بود حکومت می‌کرد الان حزب حکومت می‌کند خیلی چیزی جا به جا نشده است. در آمریکا بیش از ۱۰۰ است دو حزب حاکم هستند یک دوره این، یک دوره آن، این‌ها مدام عوض می‌شوند. کس دیگری نمی‌تواند رئیس جمهور شود؟ خیر، چرا؟ چون انتخابات ریاست جمهوری میلیاردها دلار خرج دارد برای این‌که یک فرد بتواند پیروز شود چه کسی می‌تواند بیاید چند میلیارد خرج کند؟ امکان ندارد، محال است، جزء محالات دنیا در نظام سرمایه‌داری است که یک نفر بتواند خارج از سیستم سرمایه‌داری

و حزب باید رئیس جمهور شود. حزب یک تشکیلات عظیمی با مiliاردها دلار هزینه‌ی سالانه است، پول حزب از کجا می‌آید؟ از سرمایه‌دارها، این هم روشن است. سرمایه‌دارهای بزرگی مدافعان هر حزب هستند یک عدد سرمایه‌دار آمریکایی جمهوری خواه هستند یک عدد دموکرات هستند.

## نفوذ لیبرالیزم در صنعت

صنعت‌های بزرگ، صنعت اسلحه‌سازی در اختیار چه کسی است؟ سرمایه‌دارانی است که با حزب جمهوری خواه هستند، می‌گویند همین که جمهوری خواه‌ها سر کار می‌آید در جهان جنگ راه می‌افتد، چرا؟ چون باید جنگ ایجاد شود ولو میلیون‌ها نفر هم کشته شوند تا به خاطر جنگ اسلحه فروخته شود با فروش اسلحه صنعت اسلحه‌سازی رونق پیدا کند سرمایه‌داران اسلحه‌ساز پولدار شوند از حزب حمایت کنند. پس در دنیا اتفاقی نیفتاده در آن زمان یک نفر بود حالا حزب شده، یک نفر را می‌شود جا به جا کرد ولی الان حزب را نمی‌شود جا به جا کرد.

## تسلط لیبرالیزم بر فرهنگ

فرهنگ همین است، رسانه‌الآن بزرگ‌ترین عامل فرهنگ است. تلویزیون، خبرگزاری، روزنامه، مجلات، بزرگ‌ترین تأثیرگذاری برای این‌ها است. این مجلات و روزنامه و تلویزیون‌های مؤثر برای چه کسی است؟ CNN و BBC و امثال آن برای همین سرمایه‌دارها است. یعنی منافع سرمایه‌دار این است که بگوید رادیو، تلویزیون، روزنامه در این خط حرکت کن سیاست کلی می‌دهند، بسیار هوشیارانه، این‌ها هم عمل می‌کنند.

محصول این سیستم این شده ما از دور فکر می‌کنیم در جامعه آزاد هستند هر کسی هر چیزی را دوست دارد می‌نویسد. روزنامه مال سرمایه‌دار است؛ آن سرمایه‌دار دارد صدھا میلیون هزینه‌ی روزنامه می‌کند، هزینه‌ی این شبکه‌ی خبری می‌کند، برای چه؟ آن سرمایه‌دار به فکر منافع و سرمایه‌ی خود است به فکر آزادی من و شما در کشور که مسلم نیست، چون اصل آن‌جا سرمایه است. سرمایه برای خود او است از سیاست استفاده می‌کند، از فرهنگ استفاده می‌کند، رادیو، تلویزیون، فیلم، هالیوود، این فیلم‌های عدیده که تولید می‌شود همه در آن جهت است.

در واقع این آزادی که وجود دارد در واقع آزادی قدرت سرمایه و سرمایه‌داری است. در بخش فرهنگ آزادی باید باشد، مثلاً در بخش آزادی از بعد سیاسی بگذریم آزادی فرهنگی باید در جهان حاکم باشد. آن معیارها و الگوهای تعلیم و تربیت خانوادگی دیگر در این نظام معنی ندارد. کودک به نوجوانی که رسید حق تصمیم‌گیری دارد پدر و مادر نمی‌تواند به فرزند نوجوان خود بگوید این کار را انجام بده و آن کار را انجام نده، به هیچ وجه.

### پیش بردن نظام لیبرالیزم با افراد هوشمند

سیستم در نظام سرمایه داری یک سیستم کاملاً هماهنگ طراحی شده، یعنی انسان‌های قوى و متفکر نشته‌اند این سیستم را طراحی کرده‌اند. در این سیستم برای این که اقتصاد بتواند پیش برود، سیاست پیش برود، باید توسط انسان‌های هوشمند و قوى و افکار قوى پیش برود. اگر شما یک سیستم اقتصادی را دست انسان‌های ضعیف بدھید، دست انسان‌های کم سواد بدھید این سیستم از بین می‌رود. این سیستم عظیمی

که دنیا را اداره می‌کند توسّط هوشمندترین افراد، قوی‌ترین افراد باید اداره شود. شایسته سالاری یعنی این، یعنی در حزب باید قوی‌ترین افراد بیایند، حداقل در ظاهر، ممکن است در ظاهر یک شخص Show man باید بتواند مردم را راضی کند ولی در پشت صحنه حتماً قوی‌ترین افراد قرار دارند. طراحان حزب حتماً هوشمندترین و قوی‌ترین استعدادهای کشور جذب می‌شوند تا بتوانند حزب را اداره کنند. اقتصاد هم همین‌طور، اگر این اقتصاد بنا است جهان را اداره کند باید قوی‌ترین افراد باشند، شایسته سالاری به این معنا.

### مفهوم شایسته سالاری در سیستم لیبرالیزم

آن دانشجویی که به دانشگاه هاروارد می‌رود و درس می‌خواند انسان عادی که نیست. شما باید صدها هزار دلار پول خرج کنید تا فرزندانتان بتوانند در هاروارد درس بخوانند. هاروارد برای انسان‌های عادی که نیست برای نخبگان و طبقه‌ی برتر است. لذا کسانی که در رده‌ی سرمایه‌داری و سیاست می‌آیند انسان‌های عادی که نیستند، البته راه بسته نیست، استثنائاً ممکن است یک نفر به یک شکلی باید برسد، این‌ها محدود هستند، اقلیت نادر هستند. اکثریت، طبقه‌ی مسلط هستند که می‌توانند بیایند در بهترین دانشگاه درس بخوانند و با درجات عالی وارد حزب شود و تأثیرگذار در حزب شود، مؤثر شود. در اقتصاد همین‌طور، در بخش‌های مختلف همین‌طور است، شایسته سالاری به این معنا درست است و الا اصلاً این سیستم نمی‌گذارد.

البته یک حزب همه نوع فردی لازم دارد، سیاه پوست لازم دارد غیر سیاه پوست لازم دارد، در مقاطعی حزب باید سیاه پوست را جلو بیاورد، این‌ها فرق می‌کند، یعنی این‌ها تدبیر حزبی است که در چه مقطعی چه

کسی باید بباید در جلو قرار بگیرد. البته صلاحیت‌های فردی کاملاً نقش دارد، صلاحیت فردی کامل مؤثر است و به خصوص در تیپی که می‌خواهد بباید در ویترین قرار بگیرد باز با پشت صحنه فرق می‌کند.

انسان‌های متفکر بیشتر در پشت صحنه هستند آن کسی که در ویترین می‌خواهد قرار بگیرد باید خوش صحبت باشد، بیان خیلی خوبی داشته باشد و آلا نمی‌تواند، باید قدرت جاذبه‌ی عمومی مردمی او خوب باشد، باید بتواند با مردم ارتباط برقرار کند بتواند رأی جمع کند، پس باز نوع آن تیپی که می‌آید در جلوی صحنه قرار می‌گیرد با طراحان اصلی و سیاست‌گذاران اصلی فرق می‌کند. در عین حال همه‌ی این‌ها باید یک توانایی را داشته باشند در حزب باشند، در جاهای خوب درس خوانده باشند، این مسئولیت بزرگ و سنگین را بتوانند به خوبی انجام بدهند، این چیزی است که... و آلا اگر این‌طور نباشد نمی‌توانند دنیا را اداره کنند. در واقع در عقل دنیایی این جریان کم و کسری نمی‌گذارد، هیچ جا اجازه نمی‌دهد که به خاطر مصلحت‌سنجهایی که ما داریم یک جای مسئله عیب پیدا کند چون رقابت است. این دنیا دنیای رقابت است، در این رقابت اگر یک مقدار عقب بمانی حذف می‌شود، سیستم دقیقاً رقابت است. ولی رقابت بین چه کسی؟ بین همه‌ی مردم؟ خیر، رقابت بین Elit‌ها، بین بر جستگان، آن بر جستگانی که فکر حزب، اندیشه‌ی حزب کاملاً در آن‌ها جا افتاده باشد، قبول داشته باشند و بعد هم بتوانند ببایند این مسیر را پیش ببرند.

## زمان طی شده برای ایجاد مکتب لیبرالیزم

این نکته‌ی مهمی بود می‌خواستم اضافه کنم که لیبرالیزم الان محصول ۴۰۰ سال کار فکری جهان غرب است، جهان غرب هزار سال از

دنیا بر کنار بود هزار سال دنیا دست مسلمان‌ها اداره می‌شد، بعد از رنسانس که از قرن ۱۲ شروع شد، با یک جهش فکری در قرن پانزدهم جایگاه خود را پیدا کرد، تفکر، و بعد در قرن ۱۶ و ۱۷ لیبرالیزم به عنوان محصول این تفکر خود را به عنوان یک مکتب جامع توانست معرفی کند و تا امروز هم ادامه دارد. پس جهان غرب بیش از ۶۰۰ سال، ۷۰۰ سال است دارد کار می‌کند تا امروز توانسته لیبرالیزم را امروز به عنوان یک مکتب جهانی و حاکم بر جهان مطرح کند.

## مکتب لیبرالیزم تمام قدرت جهان غرب

امروز تمام حیثیت جهان غرب، تمام قدرت جهان غرب این مکتب است، یعنی قدرت جهان غرب فقط نیروی نظامی نیست، تانک و توپ نیست، بلکه قدرت جهان غرب این لیبرالیزم و این مکتب فکری است که در آن سیاست وجود دارد، اقتصاد وجود دارد، تعلیم و تربیت وجود دارد، نظام حقوقی وجود دارد، همه چیز در آن وجود دارد، Package کامل یک نظام کامل اجتماعی است. پس ما امروز یک نظام اجتماعی داریم، یک سیستم داریم، یک سیستم اجتماعی کامل داریم که اسم آن مکتب لیبرالیزم شده است.

## سلطه گری لیبرالیزم

مساله مهم دیگر این است که الان تمام حیثیت، محصول تجربه‌ی سلطه‌گرانه‌ی غرب این لیبرالیزم است بنابراین یک مطلب مهم وجود دارد که تمام فکر امروز جهان غرب و طراحان این سیستم این است که لیبرالیزم در جهان باید همیشه حرف اوّل را بزند و هیچ تهدیدی نباید متوجه این مکتب شود، این خیلی مهم است. یعنی بزرگ‌ترین رسالت

جهان غرب امروز چیست؟ این است که این سیستم در دنیا باید حاکم باشد، حرف اول را بزن و تهدید نشود.

به یاد دارید یک زمانی شاید ۱۰ سال قبل بود چیزی به نام نظم نوین جهانی مطرح شد، این اصطلاح را شنیده‌اید، این را سیاستمداران آن‌ها و حتی رؤسای جمهور آمریکا مطرح کردند حالا که شوروی از رده خارج شده آمریکا حرف اول را در دنیا می‌زند. چون تا وقتی شوروی بود دنیا دو قطبی بود نصف دنیا دست غرب بود نصف دست شوروی و جهان شرق بود. بعد که شوروی حذف شد حرف اول در دنیا فقط آمریکا شد، آمریکا هم مطرح کرد حالا که من حرف اول را می‌زنم پس باید یک نظم نوینی براساس افکار من طراحی شود، پس باید امروز یک نظم جدید در دنیا حاکم شود. این نظم جدید همین حاکم شدن کامل لیبرالیزم است.

نظام سیاسی امروز غرب مساوی با لیبرالیزم است و نکته‌ی مهم این است که امروز، تلاش کشورهای غربی به طور کامل متوجه این است که این مکتب در دنیا فraigیر شود. چون می‌گویند این مکتب را ما ساختیم، علم را ما به وجود آوردهیم پس دنیا باید برای ما باشد. تمام تلاش سیاسی، فرهنگی و نظامی آن‌ها این است که این مکتب در دنیا حاکم شود. لیبرالیزم یک فکر و یک فرهنگ است که اگر حاکم شود همه‌ی دنیا را دنبال خود می‌کشد. اگر بتوانند لیبرالیزم را در دنیا حاکم کنند همه‌ی دنیا تابع آن‌ها خواهد بود. چون فکر را از این‌ها می‌گیرند، فرهنگ را از این‌ها می‌گیرند، هنر و فیلم از این‌ها می‌گیرند، ادبیات را از این‌ها می‌گیرند، همه چیز از آن جا می‌آید، دنیا مصرف

کننده‌ی فکر و فرهنگی می‌شود که در آن‌جا تولید می‌شود و به دنبال آن، در اقتصاد، در سیاست، در حقوق، و در همه چیز دنباله رو خواهد بود.

آن‌ها الان نسبت به مسیحیّت هیچ نگرانی ندارند چون مسیحیّت ۷۰۰ سال است که از خواسته‌های قرون وسطایی اش دست برداشته و کلیسا و پاپ پذیرفته‌اند که ما همین چهار دیواری کلیسا را قبول داریم، بیش از این هم نمی‌خواهیم. پاپ به همین دلخوش است که به این شهر و آن شهر برود، یک میلیون نفر بروند در خیابان جمع شوند یک سخنرانی کند پول و امکانات در اختیار او باشد بس است، بیش از این هیچ ادعایی ندارد.

امروز نه تنها مسیحیّت مزاحم این مکتب لیبرالیزم نیست بلکه کمک هم هست، چون مسیحیّت الان به عنوان نشان و پرچم غرب مطرح است؛ هر جا مسیحیّت برود گویی سلطه نظام غرب حاضر شده، گویی مکتب لیبرالیزم حاضر شده است، بنابراین حاضر هستند پول هم خرج کنند، این رهبران غربی که خود مسیحیّت را به عنوان دین معنوی قبول ندارند خرج می‌کنند تا مسیحیّت برود در کشورهای اسلامی و جاهای دیگر گسترش پیدا کند. اما اگر یک جایی یک فکر و دین جدیدی بخواهد با لیبرالیزم درگیر شود و آن را تضعیف کند با تمام وجود در مقابل آن می‌ایستند.

**بنیان‌گذاری یک مکتب فکری بر اساس لیبرالیزم**  
در این نهصد سال خوب صدها و هزاران هزار فیلسوف آمدند کار کردند و یک مکتب فکری منسجم و قوی را ایجاد کردند. در این مکتب

اقتصاد است، سیاست است، فرهنگ و هنر است، تعلیم و تربیت، آموزش و پژوهش است، نظام حقوقی و قضایی است همه چیز به شکل منسجم و قوی پیش‌بینی شده است ولی براساس همان منطق لیبرالیزم که این منطق در تمام این موارد ذره به ذره وجود دارد.

## اقتصاد در منطق لیبرالیزم

در اقتصاد آن، این منطق لیبرالی نظام سرمایه‌داری ایجاد کرد. در بُعد اقتصادی نظام سرمایه‌داری محصول این منطق است.

## تعریف سرمایه‌داری

لذا سرمایه‌داری چیست؟ سرمایه‌داری نظامی است که می‌گوید براساس منطق آزادی لیبرالی سرمایه‌دار باید آزاد باشد. اوّلاً سرمایه و پول اوج عزّت انسانی است. انسانی که پول دارد، این انسان واقعی است. هر چه پول‌دارتر، انسان‌تر. چون ما معیار دیگر که نداریم. خدا و پیغمبر و انسانیّت همه کنار رفته است. خوب بنابراین چون بهترین عامل تأمین خواسته‌های فردی است و اوج هر انسان تحقّق خواسته‌های فردی او است، پس بهترین و آخرین نقطه می‌شود. به تعبیری که می‌کنند شکوه ثروت. پس پول و سرمایه، اوج عزّت و شکوه انسانی است و انسان براساس منطق لیبرالی باید بتواند به بیشترین سرمایه و پول و ثروت برسد و بنابراین سرمایه‌دار کسی است که به این اوج رسیده است.

## سرمایه‌داری در این نظام

نظام سرمایه‌داری نظامی است که سرمایه‌دار باید بتواند روز به روز ثروت خود را اضافه بکند. نباید هیچ مانعی در مقابل سرمایه‌دار باشد. فیلسوفان اقتصاد کلاسیک، یعنی اقتصاددانان لیبرال از نوع کلاسیک و از

نوع اصل که در جهان غرب ایجاد شد، این‌ها معتقد هستند که در نظام اقتصادی هیچ محدودیتی نباید باشد. با محدودیت امروز هم مخالف هستند.

## اقتصاد آزاد در نظام لیبرالی

می‌گویند دولت بیش از حد دارد دخالت می‌کند. دولت باید سرمایه‌دار را آزاد بگذارد. حداقل مزد قرار دادن و این حرف‌ها بی‌ربط است. حداقل مزد را خود بازار باید تعیین بکند. در بازار اصلاً نباید دخالت کرد. بازار در دست چه کسی است؟ در دست سرمایه‌دار است. سرمایه‌دار است که باید بگوید چقدر حقوق، چقدر امکانات، کسی دوست داشت بباید، کسی دوست نداشت نیاید.

## انگلیس و انقلاب صنعتی

در انگلیس همین اتفاق در انقلاب صنعتی افتاد. اوّلین جایی که صنعت رشد کرد، انگلیس بود. انگلیس هم محل کارخانه‌های پارچه‌بافی بود. یعنی در اوّلین جایی که کارخانه‌ها از دستی تبدیل به کارخانه‌های بخاری شد در اقتصاد انگلیس بود. آن‌جا یک نفر پولداری که مثلاً ده تا کارگر داشت با دست کار می‌کردند، یک دفعه توانست با این ده نفر کارگر یک کارخانه‌ی عظیمی بزند و تولید خود را صد برابر بکند. می‌گویند شاید تا صد سال سرمایه‌دار در منطق اقتصاد کلاسیک لیبرال آزاد بود با حداقل دستمزد. حداقل دستمزدها را می‌دادند، بچه‌ها را به کار می‌گرفتند محدودیت سنی نبود. در زیر زمین‌های مخوف و نمناک و بسیار شرایط بد این کارخانه‌ها را می‌زدند، برای این که پول کمتری را خرج بکنند.

## دلیل به وجود آمدن ثروت‌های عظیم در آن دوران

در آن دوره‌ی صد ساله این سرمایه‌داران عظیم به وجود آمدند یک دفعه ثروت یک نفر یک میلیون برابر شد. ده هزار دلار یک میلیارد شد. چرا؟ چون گفتند سرمایه‌دار نباید محدود بشود. بعد شورش‌های اجتماعی ایجاد شد و اعتراض‌های طبقاتی مجبور شدند قوانینی برای جلوگیری از این اغتشاشات بگذارند و این که سرمایه‌دار را محدود بکنند و الّا اصل منطق می‌گوید نه سرمایه‌دار آزاد است، سرمایه‌دار باید آزاد باشد. پس این شد نظام سرمایه‌داری امروز هم در دنیا همین است. الان ممکن است دنیا را صد تا سرمایه‌دار هم بچرخانند. کلّ نظام غربی را که آن پولدارهای میلیاردر دنیا هستند، اداره می‌کنند.

## شكل‌گیری دموکراسی

در سیاست دموکراسی ایجاد شد. در دموکراسی چه اتفاقی افتاد؟ قدرت فردی از بین رفت. دیگر سلطان و پادشاهی که حرف اوّل و آخر برای او باشد، کنار رفت و به جای آن سیستم حزبی ایجاد شد به جای آن حزب آمد.

## تعريف حزب

حزب چیست؟ تشکیلات قوی دارای قدرت. در واقع قدرت از فرد به حزب منتقل شد. اسم آن حزبی شد.

## دو حزب معروف آمریکا

الآن در آمریکا، بزرگترین قدرت جهانی ما دو حزب می‌بینیم. دموکراتیک و جمهوری‌خواه. شاید بیش از صد سال باشد که قدرت بین این دو تا است. کسی دیگر اصلاً نمی‌تواند بیاید وارد عرصه‌ی انتخابات

بشود. پس به جای یک نفر، در واقع دو نفر شد. حالا به جای دو نفر تشکیلات شد. دو تا تشکیلات هستند، قدرت را بین یکدیگر دست به دست می‌کنند.

## سرمایه‌داری پشتونه‌ی حزب

پشتونه‌ی تشکیلات چیست؟ سرمایه‌داران بزرگ هستند. یک حزب تشکیلات منسجمی است که سالیانه میلیاردها دلار برای انتخابات، برای اداره‌ی خود خرج می‌کند. این پول از کجا می‌آید؟ این از سرمایه‌دارها است. پس نظام حزبی، جایگزین نظام فردی شد. پشتونه آن سرمایه‌دار بزرگ است.

## سرمایه‌دارن مدافع جمهوری خواهان

مثلاً بعضی از سرمایه‌داران، کارخانه‌دارها مدافع جمهوری خواهان هستند که بیشتر می‌گویند کارخانه‌های اسلحه‌سازی و این‌ها است. بعضی‌ها مدافع و پشتونه‌ی اقتصادی حزب دموکرات هستند. لذا می‌گویند جمهوری خواهان که می‌آیند در دنیا جنگ به راه می‌افتد. چرا؟ چون تولید کارخانه‌های اسلحه‌سازی باید بالا برود، سرمایه تولید بکنند، پول تولید بکنند، باید جنگ به راه بیفتند میلیون‌ها نفر کشته بشوند تا این‌ها بتوانند موشک و بم و این‌ها را بیشتر تولید بکنند. پس در سیاست هم این منطق، آن منطق لیبرالی نظام سرمایه‌داری ایجاد کرد، این منطق باز نظام حزبی ایجاد کرده است.

## هدف این منطق در سیاست

در این سیاست هدف چیست؟ هدف کسب قدرت است، مهم این است. حزب به دنبال چیست؟ به دنبال کسب قدرت است. حزب نمی‌گوید

هدف من خدمت است. نمی‌گوید من می‌خواهم برای ملت خود خدمت بکنم. پس این حرف پذیرفته نیست. کسی به دنبال این نیست.

## خواسته‌ی شهروند غربی و هدف حزب

یعنی یک انسان غربی از سیاستمدار خود سؤال نمی‌کند که آیا تو برای خدمت به ما آمدی یا نه؟ اصلاً این سؤال بی‌معنی است. هیچ کسی از رئیس جمهور خود توقع این را ندارد که تو آمدی، هدف تو باید خدمت باشد. نه می‌گوید من حزب هستم و هدف حزب کسب قدرت است. بله در این رقابت اگر بخواهم کسب قدرت من بماند، باید خواسته‌ی شهروندان را تأمین بکنم و الا به قدرت نمی‌رسم. ولی هدف حزب فقط کسب قدرت است. هدف او این است که این قدرت بماند و یک دوره‌ی دیگر هم داشته باشد. خوب این وقتی هدف شد، این همان منطق لیبرالی است. من فعال در حزب هستم که دارم شب و روز وقت می‌گذارم، کار می‌کنم، برای چه کسی دارم کار می‌کنم؟ برای خود دارم کار می‌کنم، می‌خواهم خود من قدرت داشته باشم. پس هدف من این است، کسب قدرت هم همین است. این در ثروت است، این در قدرت است.

## داشتن سیستم عقلایی در این رابطه

این سیستم باید عقلایی، باید عاقلانه باشد. باید طوری باشد که عاقلانه باشد. مردم من را دوست نداشتند، بروند یک کسی دیگر را انتخاب بکنند. باز نشد و به سراغ من بیایند. همین‌طور دست به دست، در این طرف و آن طرف می‌چرخد.

## منطق لیبرالی در فرهنگ و هنر

در فرهنگ و هنر و این‌ها چطور؟ الان در موسیقی، در تولید، تولید

هالیوود چیست، منطق لیبرالی چه می‌گوید؟ می‌گوید تو باید آزاد باشی. فیلم‌ساز باید آزاد باشد هر چه بخواهد تولید بکند. اگر خشونت است، اگر سکس است، هر چه است باید بتواند تا آن آخرین خطّی که دوست دارد برود مگر این که نظام اجتماعی را به هم بریزد. تا وقتی که نظام اجتماعی به هم ریخته نشده است، این فیلم‌ساز باید آزاد باشد، هر کاری می‌خواهد بکند، بکند. هیچ حدّ و مرزی نباید بگذارند. هم‌جنس‌بازی است، نوع جدیدی است، هر چه است هیچ کسی حق ندارد جلوی کسی دیگر را بگیرد.

### مداخله سرمایه‌دار در هنر و سیاست

سرمایه‌دار هم از این طرف، سرمایه‌دار هم می‌آید در سیاست دخالت می‌کند، هم در هنر. پول می‌دهد، سفارش می‌دهد، آزاد است، فیلم‌ساز هم طبق خواسته‌ی او می‌سازد. منطق هم اجازه می‌دهد. می‌گوید تو پول داری بگذار، من هم علم دارم، اندیشه‌ی هنری دارم، هر چه بخواهی برای تو تولید می‌کنم. دائم در تعامل سرمایه و هنر است. کسی نمی‌تواند جلوی او را بگیرد. هیچ قدرتی امروز در دنیا نمی‌تواند جلوی این را بگیرد.

### دلیل بی‌اعتنایی در مقابل اهانت به ادیان

این که الان مدام می‌روند در بحث فرهنگ و اهانت به ادیان دیگر و این‌ها کسی نمی‌تواند جلوی این را بگیرد. بخواهند هم برای آن‌ها مشکل است. یعنی برای سیاستمدار بسیار مشکل است که بباید در این مسئله وارد بشود. چرا؟ چون تعامل بین ثروت و هنر است. این پول می‌دهد، این هم هزینه می‌کند، فکر خود را می‌گذارد.

## ادبیات و نظام تعلیم و تربیت

در بحث ادبیات هم همین است. تولیدات ادبی که صورت می‌گیرد، داستان‌ها و قصه، در موسیقی هر چه این هیجان ایجاد بکند. بیش از این مسیر دیگر خواسته‌ای ندارد.

در نظام تعلیم و تربیت هم همین‌طور است. نظام تعلیم و تربیت باید خواسته‌های این مجموعه را تأمین بکند. فرد آموزش‌های ویژه ببیند.

## اهمیّت آموزش در حزب

در بحث حزب آموزش بسیار مهم است. یک کسانی وارد سیستم حزبی می‌شوند که در تعلیم و تربیت در حد عالی باشند. سیستم حزبی اجازه نمی‌دهد آدم‌های ضعیف وارد کار بشوند. باید قوی‌ترین متفکر ترین، انسان‌ها بیایند وارد بحث سرمایه بشوند. قوی‌ترین انسان‌ها وارد بخش سیاست و حزب بشوند، چون رقابت است. اگر فرد یک مقدار از لحاظ فکری ضعیف باشد با رانت بخواهد بالا بیاید نمی‌تواند در رقابت سرمایه را حفظ بکند، در رقابت قدرت را حفظ بکند. باید قوی‌ترین به این جا بیایند.

## تفاوت در گزینش افراد در کشور ما و نظام لیبرال

مثل کشور ما نیست که یک نفر همین‌طور باید نماینده‌ی شخصی ثبت نام بکند، مردم را با تبلیغات درست یا نادرست جذب بکند؛ نه، این فرد در این‌جا حزب است. در همه چیز، در انتخابات مجلس، انتخابات شورا، فرماندار، رئیس جمهور در تمام این‌ها حزب است که کار می‌کند. حزب آن تشکیلات عظیم با قوی‌ترین اندیشه‌ها و فکرها است که کار می‌کنند. کسانی می‌آیند که در هاروارد، در عالی‌ترین جاها درس خوانده باشند.

انسان عادی که نمی‌تواند وارد آن‌جا بشود. کسی می‌تواند وارد هاروارد بشود که یک ثروتمند برجسته باشد که بتواند آن شهريه‌ها را بدهد.

## اساس گزینش فرد اصلاح در این نظام

پس این نظام این‌طور است که بهترین‌ها باید بیایند، انتخاب اصلاح در آن‌جا به این نحو صورت می‌گیرد. شایستگانی از نظر فکری که بتوانند منافع حزب را تأمین بکنند این‌ها باید بیایند. انسان عادی نمی‌تواند وارد این مسیر بشود.

## ویژگی‌های برجستگان حزب

مثل الان اوباما که آمده است، فکر می‌کنید یک آدم عادی سیاه پوست است که بلند شده آمده است، رئیس جمهور شده است؟ نه این آدمی است که در بهترین دانشگاه درس خوانده است، از خود استعداد برجسته نشان داده است، سال‌ها در حزب کار کرده است و این آدم کم کم آمده است و به جایی رسیده است که می‌تواند کاندیدا بشود. البته آدم‌هایی که می‌آیند و چهره‌ی مردمی پیدا می‌کنند تنها متفکر نیستند، باید بتواند سخنران خوبی هم باشد. علاوه بر این که تحصیل کرده است، سخنران خوبی باشد بتواند مردم را جذب بکند، روی افکار عمومی تأثیر داشته باشد تا بتواند بیاید آن چهره‌ی ظاهری... ولی پشت صحنه‌ها آدم‌های بسیار قوی‌تری هستند.

## نظر متفکران این نظام در مورد این سیستم

این یک سیستمی است که امروز در دنیا حاکم است و همان‌طور که گفتم می‌گویند این قوی‌ترین سیستمی است که دیگر نمی‌شود این را دست زد و تکان داد و این آخرین تجربه‌ی بشری از نظر متفکران خود

این مجموعه است. پشتوانه‌ی قدرت و در واقع ثروت و قدرت به خوبی اینجا با هم یکی شده است و دیگر اصلاً نمی‌شود این‌ها را از هم جدا کرد.

## تفاوت نظام پادشاهی و این نظام

مثلاً در نظام‌های قدیم یک پادشاه بود با زور آمده بود. ممکن بود پول زیادی نداشته است ولی این‌جا نه ثروت و قدرت با هم هستند. پشتوانه‌ی حزب را سرمایه‌داران قوی دارند، لذا از هم جدا نمی‌شوند این موقعیت تثییت شده است.

## نگرانی لیبرالیزم از مکتب اسلام

امروز آن نگرانی که لیبرالیزم غرب دارد از اسلام است، اسلام به عنوان یک مکتب نه به عنوان یک دین معنوی صرف. اسلام به عنوان دین معنوی مسجد باشد، نماز باشد، مثل کلیسا است برای آن‌ها مهم نیست باشد هیچ عیبی ندارد، ولی اگر اسلام خواست به عنوان یک مکتبی که در آن اقتصاد، فرهنگ، سیاست، تعلیم و تربیت، ادبیات، هنر، حقوق، این چیزها اگر باشد درست همان چیزی است که در مقابل لیبرالیزم قرار می‌گیرد و آن‌ها نمی‌خواهند اجازه‌ی این را بد亨ند. امروز بزرگ‌ترین خطری که حس می‌کنند از ناحیه‌ی اسلام، از این بعد است، از بعد فرهنگی که مکتبی با یک فکر برتری، با فکر جامع‌تری بیاید. فکر این‌ها فقط می‌گوید انسان یعنی حیوان پیشرفت، اگر مکتبی آمد توانست در کنار این بعد دنیاگی یک بعد معنوی هم به انسان بدهد، اقتصاد آن، فرهنگ آن، سیاست آن بر این اساس اگر پایه‌گذاری شود این می‌تواند یک رقیب جدی برای

لیبرالیزم باشد و این چیزی است که دنیای غرب نمی‌خواهد اجازه بدهد، از هر اهرمی استفاده خواهد کرد که این را از بین ببرد و نگذارد پیام این مکتب فراگیر شود.

## راههای مبارزه‌ی امروز لیبرالیزم با مکتب اسلام

برای این که این مکتب را، این فکر را تخریب کند نگذارد این فکر در دنیا منتشر شود. بهترین راه چیست؟ این است که گفته شود در این مکتب این چیزها وجود ندارد، یک مکتب خشن و سفّاکی است که هیچ ارزش انسانی ندارد.

می‌شود گفت که القای این فکر از ۱۱ سپتامبر در دنیا آتفاق افتاده است. من از ایرانیانی که در اروپا یا در آمریکا زندگی می‌کردم متعدد شنیده‌ام می‌گفتند که این ۱۱ سپتامبر اسلام رشد عجیبی در درون جامعه‌ی غربی حتی بین غربی‌ها پیدا کرده بود، یک حسّی در غربی‌ها به وجود آمده بود که برویم قرآن بخوانیم ببینیم قرآن چیست، این مکتب چیست. در این چند ساله‌ی اخیر قبل از ۱۱ سپتامبر این طور فکری ایجاد شد، می‌گفتند درست بعد از ۱۱ سپتامبر بلاfacile این جریان بر عکس شد، یک مرتبه نفرت عجیبی از اسلام و مسلمان‌ها در درون جامعه‌ی غربی ایجاد شد. همین، کافی است که انسان کاملاً به این حرکت مشکوک شود، از این بهتر چیست که بیاییم یک حرکتی به نام اسلام ایجاد کنیم که بعد از آن دیگر لازم نیست خرج کنیم بلکه خود به خود همه چیز بر عکس خواهد شد، دیگر این مکتب اسلام هیچ رقابتی نمی‌تواند با لیبرالیزم بکند

## مبارزه با مکتب اسلام با ایجاد گروههای افراطی

طالبان به وجود باید، بعد القاعده که پیشرفت‌هی طالبان است، بعد امروز داعش که پیشرفت‌هی القاعده است به وجود باید، از این بهتر چیست یک مکتبی که می‌تواند مزاحم لیبرالیزم شود به صورت یک مکتب خشنی دربیاید که خود مسلمان‌ها از آن بیزار می‌شوند چه بررسد به اروپایی‌ها و غربی‌ها. این می‌تواند یک حرکت باشد. امروز خود غربی‌ها هم، سیاستمدارهای آن‌ها می‌گویند که داعش را خود CIA و این‌ها ایجاد کرده‌اند، خود آن‌ها صریحاً گفته‌اند. این‌ها خیلی روشن نشان می‌دهد که این حرکت یک حرکت اساسی است، چرا؟ چون الان مهم‌ترین خطری که آن‌ها احساس می‌کنند این است که اسلام به عنوان یک نیروی فکری مطرح شود، اگر اسلام پیشرفت کرد مسلم لیبرالیزم عقب‌نشینی می‌کند، لیبرالیزم که عقب رفت این سلطه‌ی فرهنگی جهان غرب تضعیف می‌شود. از این بگذریم به بحث اصلی خود برگردیم.

## حافظت غرب از لیبرالیزم

پس نکته‌ی مهم این است که غرب اجازه نمی‌دهد به هیچ وجه این سیستم آسیب ببیند. شوروی که آمد در مقابل آن ایستاد و به هر شکل بود این را از رده خارج کرد و آن نظم نوین جهانی شده است. نظم نوین جهانی را که مطرح کردند، یعنی نظمی که براساس سلطه‌ی کامل غرب باشد. به یاد دارید این حرف نظم نوین از طرف بوش مطرح شد. گفت ما الان باید در دنیا یک نظم نوینی را ایجاد بکنیم. این را آمریکا گفت. نظم نوین یعنی همین نظمی که این تفکر لیبرالیزم است، باز هم در سرمانداری آمریکا و اروپا.

## همگامی مسیحیت با این نظام

مسیحیت که از رده خارج شده است. مسیحیت کاتولیک که دیگر الان پاپ به یک مراسمی و یک تشریفاتی و پولی باشد و یک سفرهایی انجام بدھند و یک عدّه‌ای برای آن‌ها شعار بدھند، راضی شدند و کلیسا هم دیگر بیش از این چیزی را از پاپ انتظار ندارد و الان مسیحیت نه تنها مانع این‌ها نیست، بلکه مسیحیت به عنوان یک وسیله و پرچم نظام غربی شده است. بنابراین حتّی این کسانی که مسیحیت را قبول ندارند، سرمانداران آن‌ها حاضر هستند میسیحیت را ترویج بکنند، برای آن خرج بکنند چرا که مسیحیت تابلوی نظام غرب است. این کاتولیک‌ها بودند. پروتستان‌ها که از همان اوّل با هدف حمایت لیبرالیزم ایجاد شدند و پروتستانیزم که یک مذهبی در درون کلیسای کاتولیک است که در قرن پانزدهم انسعاد پیدا کرد. توسّط لوتر و کالون و این‌ها طبق اظهار نظر جامعه‌شناسانی مثل وبر پروتستانیزم در واقع به عنوان حامی مکتب لیبرالیزم در مسیحیت ایجاد شد و بدون این پروتستانیزم این لیبرالیزم اصلاً پای نمی‌گرفت. چون او توجیه دینی کرد. کاملاً نظام لیبرالیزم را این‌ها آمدند توجیه مسیحی و دینی کردند. بنابراین کاملاً هم‌سو است.

### ایجاد مکتب کمونیست در اوایل قرن بیستم

در ۱۹۱۹ در روسیه انقلاب کمونیستی ایجاد شد، لینین انقلاب کرد، روسیه یک قطب شد خود را از جهان غرب جدا کرد، از لیبرالیزم جدا شد. در اواسط قرن چین هم به این اضافه شد، چین هم قدرت بزرگ کمونیستی شد. بعد از جنگ جهانی دوم بعد که هیتلر شکست خورد چون روسیه یکی از عامل‌های اصلی شکست هیتلر بود مدعی شد آمد اروپای شرقی را گرفت، به ازای چه چیزی؟ به ازای پیروزی در جنگ، اروپای شرقی هم برای این تفکر جدید شد.

پس یک مرتبه غربی‌ها دیدند نصف دنیا از دست آن‌ها رفت، روسیه رفت، چین رفت، اروپای شرقی رفت و از آن طرف کمونیست‌ها و روسیه شروع کردند یک کار تبلیغاتی عظیم را در دنیا برای کمونیست کردن کشورهای دیگر انجام دادند. یک کار تبلیغی و علمی سنگین و بینظیری را روس‌ها انجام دادند طوری که روشنفکران کشورهای جهان سوم اکثریت جذب تفکر جدید شدند. گفتیم در ایران هم همین اتفاق افتاد، در ایران هم دانشگاه‌های ما در دهه‌ی ۵۰ تا قبل از انقلاب، یکی دو سال قبل از انقلاب در اختیار کمونیست‌ها بود، به خصوص دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران که مرکز آن بود، این‌جا مرکز ترویج تفکر کمونیستی شد و این در مقابل لیبرالیزم بود. جهان غرب احساس خطر کرد و با کار عظیم فرهنگی، تولید فکر، فیلم، به خصوص از هالیوود برای منفور نشان دادن کمونیست استفاده کردند.

در اقتصاد هم که کمونیست‌ها ضعف‌های جدی داشتند عقب ماندند، از ابعاد مختلف سیاسی، فرهنگی، جهان غرب یک هجوم حساب شده‌ی چند ده ساله را انجام داد تا آخر با آن ضعف درونی که نظام کمونیستی داشت ساقط شد. اصل آن که شوروی بود متلاشی شد و از چین هم که امروز خیلی اثربنیست ظاهرآ کمونیستی است ولی عملأً کمونیستی نیست. بنابراین آن‌ها توانستند با کار سنگین این خطر کمونیست را خارج کنند.

## کمونیست تهدیدی برای لیبرالیزم

این نظام لیبرال گفتیم که از چند صد سال قبل روی آن کار شده است، در قرن بیستم یک معارضه پیدا کرد. معارض آن نظام کمونیستی بود. در ۱۹۱۹ در انقلاب روسیه، لینین علیه این نظام سرمایه‌داری انقلابی کرد. روی مبانی آن ایرادی نداشت ولی در عین حال روی نظام سرمایه‌داری حساس بود. می‌گفت نظام سرمایه‌داری نظام را مختل کرده است. این‌ها علیه نظام سرمایه‌داری قیام کردند، در واقع خواستند یک

ضربه‌ای به رکن اصلی لیبرالیزم بزنند.

## گسترش کمونیست

خوب اوّل روسیه بعد هم چین ملحق شد بعد هم جهان دوم کشورهای اروپای شرقی اضافه شدند. نصف دنیا شدند و یک خطر جدی نظام غربی را تهدید کرد و خیلی‌ها هم به لحاظ فکری کار کردند، اندیشه‌ی مارکسیستی را در دنیا گسترش بدھند، در کشورهای جهان سوم طرفداران زیادی پیدا کردند چون علیه سرمایه‌داری صحبت می‌کردند دانشگاه‌های جهان سوم، ایران خیلی مدافع آن‌ها بودند. در ایران تفکر کمونیستی بسیار از تفکر دینی جلوتر بود. متدهایی را به عنوان انسان‌های امل می‌شناختند و بعد این‌ها به عنوان روشن‌فکر بودند.

## دلیل شکست این مکتب

بنابراین این جریان قوی شد ولی چون این از اساس یک تفکرات غیر منطقی داشت، مالکیت اشتراکی مالکیت فردی از بین برود و این حرف‌ها و یک کار عظیمی را که غربی‌ها علیه این‌ها سامان دادند، به لحاظ سیاسی این را تحت فشار قرار دادند. به لحاظ اقتصادی و به لحاظ فکری در تولید فیلم علیه این‌ها، ادبیات عظیمی علیه کمونیست تولید کردند و خلاصه به جایی رسید که کمونیست از رده خارج شد. نزدیک به یک قرن، نزدیک صد سال، ۸۰ سال این‌ها مقاومت کردند. البته هنوز چین است ولی کم رنگ است. خلاصه این‌ها توانستند این دشمن جدی را از رده خارج بکنند و از بین برود. دنیا دو قطبی شد بعد از جریان فروپاشی شوروی دیگر یک قطبی شد. آمریکا و جامعه‌ی غربی شدند حرف اوّل در دنیا.

## کمونیزم در ایران

در دهه‌ی ۵۰ در دانشگاه‌های ما، همین دانشگاه فنی مرکز تفکر کمونیزم در ایران بود، یعنی دهه‌ی ۵۰، یعنی ۱۰ سال قبل از انقلاب. ۱۰ سال قبل از انقلاب در دانشگاه‌های ما، به خصوص در دانشگاه تهران، به خصوص در دانشگاه فنی اسم اسلام را کسی نمی‌توانست بیاورد چون ارتجاع بود.

کمونیزم، طرفداران زیادی داشت که حاضر بودند برای کمونیزم فداکاری کنند، جان بدهند و شاید دهها سال دانشگاه‌های ایران و همه‌ی دنیا، و در همه‌ی کشورهای جهان سوم مکتب انقلابی که در مقابل لیبرالیزم ایستاده بود کمونیزم بود. ولی این مکتب یک مرتبه سرنگون شد چون پایه‌ی درستی نداشت، مکتبی که در اوج عظمت در محافل روشن‌فکری، در محافل دانشگاهی بود این‌طور از بین رفت، با سرمایه‌گذاری محکمی که غربی‌ها در مقابل آن انجام دادند.

[۱]- سوره‌ی اعراف، آیه ۱۸۵.

[۲]- وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۲۷.